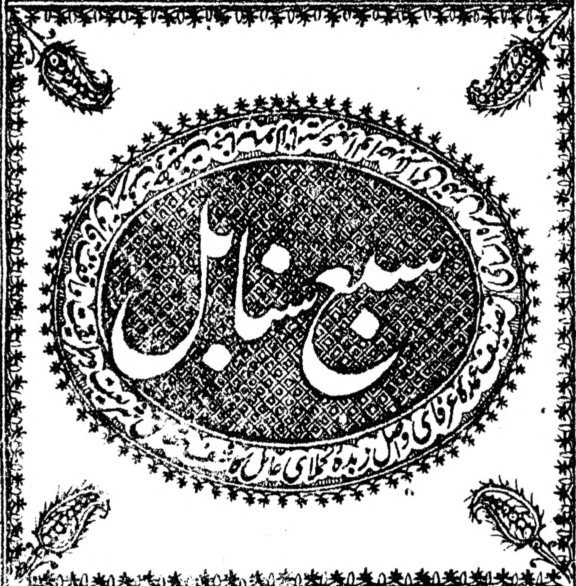
ما شاء اللہ لا قوۃ الا باللہ

حسب ارشاد فیض بنیاد عالم عرفان مولوی احمد میاں صاحب جانشین طریقت مآب مولانا شاہ محمد فضل الرحمٰن صاحب نفع اللہ بخشش فیض فرمان



سبع سنابل

باعانت مجمع مہر و وفا چوہدری غلام مجتبیٰ محمد کریم خان سلمہما المنان و باہتمام

مطبع نظامی کانپور ۱۲۹۹ھ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حمد خداوندی را کہ زندہ گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد از وحبوب
رشد و ہدایت و بیاراست آنرا بگلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد در وے
جای درخت انگور ۱۲
چشمہای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاہدات وحدت کما قال عزوجل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ
الْمَيْتَةُ ج أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنَّاتٍ
مِنْ نَخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِنْ ثَمَرِهِ **بیت**
باغہا و میوہا اندر دلست ✦ عکس لطف آن برین آب و گل ست ✦ وصلوات نامی و تحیات
گرامی بر رسولی کہ ربیع روضۂ عنایت ست، و رفیع دوحۂ ہدایت آن شجرۂ مبارک عسرے
کہ نہ شرقی ست و نہ غربی صلی اللہ علیہ وسلم و بر اصحاب و اہل بیت و جملہ امت او کہ ہر یک
پروردۂ زلال رسالتش و تربیت کردۂ فرات دلالتش ہستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ وَ
نُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رِضْوَانُ اللّٰهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ○ امابعد
میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بے مایہ عبدالواحد ابراہیم مزارعانی کہ از اصل و فرع
بربا ساند و از رنگ و بو ہمہ اثمار و ثمرات آنانی کہ بر کشت زار افتدہ تخم سعادت ازلی دارند و بر
مزارعان
اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکہ مزرع ایشان نہ از آب سحاب ست بلکہ

از تربیت رب ارباب کہ پروردۂ آب سحاب سبزۂ طلین ست و پروردۂ رب ارباب خضر ای
دین آن از حبوب خاک گلزار ست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل و اخلاق آن از کاشتن
حدائق بر آید و این از بر داشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشہ چند از اجناس کدس
قدس ایشان بر گرفتم و سنبلہ چند از انواع بر برایشان فراچیدم تا توشۂ افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد بتابستان + تا فراغت بود زمستانش +
وَفَّقَنَا اللّٰهُ التَّوَقِّي عَنْ دَارِ الْغُرُورِ + وَالتَّرَقِّي عَلَى دَارِ السُّرُورِ مولف راست **قطعہ**

ای دل از اخلاق مردان بہرہ مند از نیستی — باری اخلاق بزرگان را زجان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الحق نزول رحمت ست — ہر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گہ بدل برخوبی احوال شان مشتاق باش — گہ زچشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا رب اندر معصیت دارم باہل اللہ صفا — آن صفا را چارۂ عفو من بد کار کن
بر در مردان کہ لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ من — بندۂ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اہل زمن نا اہل تلبیس ست اگر — ہم تو بر مستہزی موسی ہمیبہ کار کن

باید دانست کہ مولانا حسین واعظ رحمۃ اللہ علیہ در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اہل
اشارت نقل کردہ ست و از ادا ہای اہل معرفت و توحید آوردہ و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیدہ
ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفہ نیز برچیدہ بروجہ استفادہ و حصول اذواق
نہ بروجہ خیانت و استراق قولہ تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب کہ از باطن فقیر ظاہر شدہ ست آنرا ہم جا بجا نبشتہ مولف راست **مثنوی**

این چند سخن کہ باز بستم	پیراہن دل طراز بستم	بر خویش نہادم از بلاغی	دیجور ضلال را چراغی

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد از وحبوب رشد وهدایت و بیار است آنرا بنخلستان معرفت و رزستان محبت و روان کرد دروے چشمهای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عز وجل وَاٰیَةٌ لَّهُمُ الْاَرْضُ الْمَیْتَةُ ج اَحْیَیْنٰهَا وَاَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ یَاْكُلُوْنَ ○ وَجَعَلْنَا فِیْهَا جَنّٰتٍ مِّنْ نَّخِیْلٍ وَّاَعْنَابٍ وَّفَجَّرْنَا فِیْهَا مِنَ الْعُیُوْنِ ○ لِیَاْكُلُوْا مِنْ ثَمَرِهٖ **بیت**

با غها و میوها اندر دلست ✤ عکس لطف آن برین آب و گل ست ✤ وصلوٰت نامی تحیات گرامی بر رسولی که ربیع روضهٔ عنایت ست، و رفیع دوحهٔ هدایت آن شجرهٔ مبارک عربی که نه شرقی ست و نه غربی صلی اللہ علیه وسلم و بر صحاب و اهل بیت و جمله امت او که هر یک پرورده زلال رسالتش و تربیت کرده فرات دلالتش هستند یُسْقٰی بِمَآءٍ وَّاحِدٍ وَّنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلٰی بَعْضٍ فِی الْاُكُلِ رضوان اللہ علیهم اجمعین ۞ اما بعد میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بے مایه عبد الواحد ابراهیم مزارعانی که از اصل و فرع بر باراند و از رنگ و بو همه اثمار و خزاتانی که بر کشت زار افکنده تخم سعادت ازلی دارند و بر اضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکه مزرع ایشان نه از آب سحاب ست بلکه

از تربیت رب ارباب که پروردهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای
دین آن از جبوب خاک گلزارست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ
بِإِذْنِ رَبِّهِ آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن
حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا بای برشاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ
يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ
مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللّٰهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشهٔ چند از اجناس کدس
قدس ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع بربر ایشان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از
تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد بتابستان ؛ تا فراغت بود زمستانش ؛
وَفَّقَنَا اللّٰهُ التَّوَقِّيَ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ ؛ وَالتَّرَقِّيَ عَلٰى دَارِ السُّرُورِ مولف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره‌مند از نیستی
باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِينَ الحق نزول رحمت ست
هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش
گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یا رب اندر معیت دارم باهل الله صفا
آن صفا را چارهٔ عفو من بدکار کن
بر در مردان که لَا خَوْفٌ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ من
بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اهل زمن نا اهل تلبیس ست اگر
هم تو بر من تهمت ای موسی هیبه کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل
اشارت نقل کرده ست و از ادای های اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیده
ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز بر چیده بر وجه استفاده و حصول اذواق
نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ
بِهِ فُؤَادَكَ و بعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مولف راست **مثنوی**

این چند سخن که باز بستم
پیرامن دل طراز بستم
بر خویش نهادم از بلاغی
دیجور ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم	بسیار سخن زخود نبشتم	با نص و خبر همه موافق	با اصل و فروع دین مطابق
من بروی سخن نه با تو دارم	بل با دل خویش دم برآرم	هشتیست که مزارع یقینی	چون سفره نهم زخوشه چینی
ور نیز تمتعی بجوئی	نص ست و خبر نه هرزه گوئی	این عاریتی نه جای عارست	کاقوال مشایخ کبارست
این سنبله ایست چند چیده	بر دامن فرقت نو رسیده	از خرمنهای اهل دردان	وز مزرع پاک پاک مردان
دل کرده بفکر نام قابل	این خوشه چند را سنابل	تاریخ کتابتش فتاده	از نهصد و شصت و نه زیاده

فهرست کتاب سبع سنابل **سنبلهٔ اول** در عقائد و مذاهب **سنبلهٔ دوم** در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن **سنبلهٔ سوم** در ترک قناعت و توکل و تبتل از دنیا **سنبلهٔ چهارم** در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان **سنبلهٔ پنجم** در خوف و رجا **سنبلهٔ ششم** در حقائق محمد و ظهور آثار معرفت و محبت **سنبلهٔ هفتم** در متفرقات از فوائد

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابد ست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او دران چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را رفتن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرًا و باطنًا زیرا که از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته است و از کثرت مترسمان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده ست پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوٰة والسلام اذا رُوِيتُمْ بِالْحَدِيثِ فَهُوَ اِنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْآنِ فَاقْبَلُوهُ وَاِلَّا فَرُدُّوهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتے دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بدقائق نظر در ترتیب احکام و صدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرعست همچو کتاب و احادیث و اما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی و رسوم دور از اتباع هوا و منوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند از طائفهٔ صوفیه هرچه احسن و اولی ست گرفته اند قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از ینجاست که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ و از بعضی ایشان پرسیدند آن علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالَى الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالت ست مولف راست مثنوی

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف	کتاب و سنت و اجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم برحق
بود با هرسه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام	برافتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است امت من هفتاد و چند گروه باشند و رستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این هرسه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور ست و در واحد حقیقی آن جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مولف باشد بدو چیز یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و بهیچ در نیابد فرود آید واحد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ایمهٔ کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادفست در یک معنی و سادات طریقت
و خزنهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدانسته
که صفات حق از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذاتست که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات ست و از آن وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی الحقیقت
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند مجموع اسما و
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولست در عین آخریت و آخرست در عین اولیت ظاهرست در عین باطنیت و باطن ست در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجبست و پرسش دران بدعت
ست و مذهب اهل الشان در صفت نزول همبرین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرَّبُّ بعدَ نصفِ اللَّیلِ اِلَی السَّماءِ الدُّنیا فیقولُ هَل مِن داعٍ فاُجیبُ لهُ وهَل
مِن سائلٍ فاُعطی سُوالَهُ وهَل مِن مُستغفرٍ فاَغفرَ لهُ واجماع کرده اند که قرآن کلام خداست
و کلام خدا قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانهای ما

محفوظ است در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند
تعالی بچشم سر در بهشت و درین مسئله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند
که اقرار کردن و ایمان آوردن بجمله آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه
الصلوة والسلام از ان خبر داده است واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و
شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان
واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه منعم باشند و اهل
دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد است چنانکه خالق
ذاتهای ایشان است قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ ○ ولیکن کاسب بنده
است و بر آنکه جمله خلائق با آجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر
خداوندست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی
هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه
بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هرچند که بسیار بود و نه
هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیآت او هرچند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجمله کتب منزل
و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله
علیه وسلم بر جمله انبیا و رسل افضل است و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند
که افضل از جمله بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق است وبعد ازوی عمر فاروق است وبعد ازوی عثمان
ذی النورین است وبعد ازوی علی مرتضی است رضی الله تعالی عنهم اجمعین وبعد ایشان
تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوة والسلام خبر داده است بدخول
بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود
و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود
و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که سه کس دیگر است که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت
و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن وحسین که ایشان
را سید جوانان اهل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة
والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بی حساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست
و گفت ای رسول خدا مرا از جملهٔ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملهٔ پیغمبران علیهم السلام
افضل از جملهٔ فرشتگان اند و در میان فرشتگان تفاضل است چنانکه در میان پیغامبران و مومنان
و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار است بلسان و تصدیق است بجنان و عمل است بارکان هر که را
اقرار نباشد او کافر است و هر که را تصدیق نباشد او منافق است و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق
است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که با اقرار زبان تحقیق
پذیرد در ان هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست
و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و
صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع
کرده اند که طلب حلال فرض است و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق است
حرام نیز رزق است درین مسأله معتزلی مخالف است میگویند که حرام رزق نیست و دوستی لله
و خشم لله از استوارترین رشتهٔ ایمان است و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جائز است در وقت پیغامبران
و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفهٔ فقها و
طائفهٔ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان
بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا
و رسل علیهم السلام خود در خاک نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی
است پس تو این جمله را نادیده بایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست
بیت عقائد کان ره مردان سنی ست * همه موقوف بر علم لدنی ست * شریعت محمدی و دین

احمدی راهی ست سلیم و جاده ایست مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه و سلم با چندین هزار افواج امت
از اولیا و اصفیا و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات پاک
رفته اعلام و منار آن معین و مبین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزلی نهاده
و در دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ همت بهمراهی فرستاده اگر گروهی مبتدعی بطریقی دیگر دعوت کنند باید
که قول او مسموع ندارند و دفع او بجهت نصرت دین حق از جملهٔ فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تلبیس پیدا آرند و عقائد فاسدهٔ خویش را در باطن پوشیده دارند
و با اهل اسلام بظاهر درآیند و خود را بصورت علمای محقق بخلق نمایند و هرجا که جهال ابتر بیابند بتحریر
قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای سادهٔ پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در پس سپر اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و آن ساده
دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحهٔ ایشان مغرور مانند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن پندارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثواقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا اخوانی
دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بدعت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت و
تعظیم محال ست و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جزو در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد او را در عالم
قدرت اصلا و قطعا دخلی نیست هرجا که عقل از عالم قدرت چیزی شنود بمعنی الله آن حکم کند و گوید
هرچه معقول نبود معقد ور نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت چنین ست
قوله تعالی یُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ حکایت از روزگار
عقلا فضول ست و اگر عقل بحد خویش باستادی و از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی

فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

وتفضیل الشیخین وحب الختنین وتری المسح علی الخفین یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر است بی نقصان و قصور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر است بی تفاوت و فتور و این عنقریب باضح خواهم گفت ان شاء الله تعالی

مولانا راست مثنوی

محبت با این هر چهارت نکو ز تفضیل شیخین کارت نکو

محبت بهر چار گیر استوار ولی فضل شیخین مفرط شمار

بنای تو در رفض مستحکم است ورت فضل شیخین در دل کم است

اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت هم برین عقیده واقع شده است و این اجماع در کتب متقدمان و متأخران مذکور و شائع است فردوسی در شاهنامه گفت مثنوی

بگفتار پیغمبرت راه جوی دل از تیرگیها بدین آب شوی

چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی خداوند امر و خداوند نهی

که خورشید بعد از رسولان مه نتابید بر کس ز بوبکر به

عمر کرد اسلام را آشکار بیاراست گیتی چو باغ و بهار

پس از هر دو آن بود عثمان گزین خداوند شرم و خداوند دین

چهارم علی بود جفت بتول که او را بخوبی ستاید رسول

که من شهر علمم علیم در است درست این سخن قول پیغمبر است

و همین معنی علم و هم شیخ سعدی فرموده مثنوی

نخستین ابوبکر پیر مرید عمر پنجه بر پیچ دیو مرید

خردمند عثمان شب زنده دار چهارم علی شاه دلدل سوار

مخدوم قاضی شهاب الدین در تیسیر الاحکام نبشت که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر رض بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر است و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب است و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان است و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج است و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر رض تفضیل کند او از روافض است تا اینجا عبارت تیسیر الاحکام است قال علیه الصلوة والسلام ما فاق ابوبکر بکثرة الصلوة والصیام ولکن بشیء وُقِرَ فی قلبه ولهذا اظهر من احواله ما لم نظهر من احوال غیره چنانکه بعضی احوال او را ذکر کنیم یکی آنکه روزی رسول علیه الصلوة والسلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسید دید که ابوبکر حاضر است پرسید که ای ابوبکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرمودید هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته ام و تمامی شب بر در شما منتظر ایستاده مانده ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشده تا روزی رسول علیه الصلوة والسلام با اصحاب در مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَرَضِیْتُ لَکُمُ الْاِسْلَامَ دِیْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر گشتند و ابوبکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از و پرسیدند گفت من ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بودند چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید بما تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود این کیاست و فراست نیز از آثار آن شی عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه الصلوة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود به تنگ آمدند و بی جمال جهان آرای مصطفی صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که بشنوم که گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند که از فوت رسول علیه الصلوة والسلام دم زند در آن حال ابوبکر صدیق بر منبر رفت و حق سبحانه تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد از آن این بگفت مَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ مَاتَ وَمَنْ کَانَ مِنْکُمْ یَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَیٌّ لَمْ یَمُتْ و این حال نیز از سائر

اصحاب مرتد شده بودند که ظاهر کنند و ایضاً قَاتَلَ اَهلَ الرِّدَّةِ حَتّٰی حَفِظَ الاِسلَامَ و آن آنچنان
بود که چون مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و اصلا بشغله دیگر نمی پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة و السلام
بسیار است که ما را در گرفته است که بی جمال او حیات نمیخواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی ست نخواهیم
مرد و مردانه این مصیبت بگور خواهیم برد جان ما و خانمان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة و السلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَد خَلَت مِن قَبلِهِ الرُّسُلُ
اَفَاِن مَاتَ اَو قُتِلَ انقَلَبتُم عَلٰی اَعقَابِکُم مردانه باشید و مردانه پیش آئید و بمحافظت دین
اسلام بپیچید و چالاکی نمائید جمله اصحاب از قول او مستظهر گشتند و متفق شده بر مخالفان تاختند و
اهل ردت را کشتند پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شئ
عظیم ست که در دل او بزرگتر نهاده بودند و این سنت بود و شکر او بر جمله مؤمنان امت تا قیامت باقیست
نقل است روزی که ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی بر
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة و السلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار میفرمود او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر شد
گفت یا ابا بکر لَیسَ بَینِی وَ بَینَکَ فَرقٌ اِلَّا بُعِثتُ و این نیز از آثار آن شئ عظیم ست
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما اینقدر دینار تصدق کنیم باین منزلت برسیم فرمود نی بعده این حدیث فرمود لَو وُزِنَ اِیمَانُ
اَبِی بَکرٍ مَعَ اِیمَانِ جَمِیعِ اُمَّتِی لَرَجَحَ وَ هٰذَا اَیضاً مِن آثارِ ذٰلِکَ الشَّیءِ الَّذِی

وَقَرَ فِي قَلْبِه باز رسول علیه الصلوة والسلام از و پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهَ
وَرَسُولَهُ جبرئیل این بار نیز سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس از ابوبکر
تنها بسند نبود مرکه با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سُبْحَانَ اللهِ [illegible] این کدام منزلت
است و این چه تربت و فهم است که حق سبحانه از ابوبکر بر گرفتن نام رسول غیرت می برد و انشاء الله
اینجا پی گم کند و بخاطر رکیک این ضعیف میرسد که سر عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجائی رسیده
است که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محو است و ما در و ثابت پس چرا جدا ذکر کردی که گفتنا
از عرش تا فرش محمد را اعلام چون حق متجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از و
مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَّفْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدی آنگاه جواب از مقام معرفت
خود دادی یعنی الله وحده گفتی بیت لعبی دگر از پرده برون آوردی * پس بو العجب یار که بیرون
نست * و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این
کسوت خاصه خاکیان است ترا از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی
جمله روحانیان افلاکی و فرشتگان دوازده قدس و پاکی باین کسوت مشرف شده اند سبحان الله
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردی چه هدیه آوردی موسی علیه السلام هرچه در ملک داشت تصدق فقرا کرد آنگاه گلیمی پوشید
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه فهم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
که کسوت دوستان من آرزو کردی مانا که ابوبکر یکی از جمله آن دوستان است که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوش بودند فرشتگان بموافقت
هیچکدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با صحبت زمره مساکین آرزو کرده است که اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِي مِسْكِيْنًا وَاَمِتْنِي مِسْكِيْنًا وَاحْشُرْنِي

فِی زُمْرَةِ الْمَسَاکِیْنِ و با داؤد علیه السلام فرمودند یَا دَاؤدُ اِذَا رَأَیْتَ لِیْ طَالِبًا فَکُنْ لَهٗ خَادِمًا
و ازینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داؤد علیه السلام مقرر گشت اگر این نحو بعضی اسرار و دقائق نکات ترا در تعقل نرسد باعتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اٰمِنُوْا بِاللّٰهِ وَرَسُوْلِهٖ ازینجا فهم شود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگر ست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند تر که تر و بالش را پایها بسیار
است و اسلام سلمی ست رفیع تر که سلمش را قدمگاهی بشیار بلکه بیشتر پایه بسیار سوی بام بلند چه تو بیک
پایه چون شدی خرسند چه قال الله تعالی وَفَوْقَ کُلِّ ذِیْ عِلْمٍ عَلِیْمٌ و لهذا ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که مَا الْاِیْمَانُ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ یعنی چیست ایمان یا رسول الله و رسول علیه الصلوة و
السلام از انجا که در جا ایمان ابوبکر بود دیگر جای برتر از ان بیان فرمودی و ابوبکر آنرا و خود را بدرجهٔ
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لَوْ وُزِنَ اِیْمَانُ اَبِیْ بَکْرٍ مَعَ
اِیْمَانِ جَمِیْعِ اُمَّتِیْ لَرَجَحَ و ازین بیش وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خواهم نوشت
و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود و امیر المؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمر ست که می آید فرمود آری و گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهور تر ست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر بمجلس شریف او رسید
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثْتَ و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

پیری پیدا شد و نه همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیت فضائل شیخین بر ختنین بفرط
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بروجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی رکیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بجد نوشیدن بایست تا ایمان خود را بر باد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل
علیه ست کمتر و ناقص انگاشتن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام أَوْ أَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
یا گوش نهد متوجه شده ۱۲ فتح الرحمن
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرو مانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل سیر کند نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة والسلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده است یا نه جبرئیل گفت نشده است شده است رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد و وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که نادانان بعقل و فکر در ان سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت بآسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بلکه
از زمین تا آسمان راه پانصد ساله ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای راشدین سخن مختصر ست که عرش و صد چندان عرش وانچه درو ست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کنند ایشان را ازان خبر هم نباشد اَللّٰهُ اَکْبَرُ کَبِیْرًا مگر جبرئیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل این قلوب را بعمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیراکه این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش اعظم و وسعت کرسی اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بساط طی میکنند و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای وَفَوْقَ كُلِّ ذِيْ عِلْمٍ عَلِيْمٌ در اینچنین قلوب بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری حکم کند در قلوب محکوم علیه ومفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لِاَنَّهَا اَعْظَمُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ ازینجا نبشته ام که فضائل شیخین بر فضائل ختنین مفرط است نه بر وجهی که در فضائل ختنین قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه اسرار یست که مصطفی علیه الصلوة والسلام از درگاه مولی تعالی گرفته بر اصحاب کشاده است و احکامیست که بر دلهای صحابه بر وجه امانت نهاده و جمله اصحاب چه خلفای راشدین و چه اهل بیت و چه غیرها متفق شده بران اسرار و احکام اجماع کرده اند آن بنیانی است مرصوص در دین اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بتو رسد بصدق دل ایمان آر و شکرانهٔ حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در روا مدار مولف راست مثنوی

ما عقائد جمیل تر گفتیم	زیر دریای معرفت سفتیم	گر تو غواص بحر عرفانی	قدر در یگانه خود دانی

ای عزیز انفتاح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان ازین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده که مَا صَبَّ اللّٰهُ فِيْ صَدْرِيْ شَيْئًا اِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِيْ صَدْرِ اَبِيْ بَكْرٍ در باب جمله اصحاب ست و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث اَنَا مَدِيْنَةُ الْعِلْمِ

وَعَلِيٌّ بَابُهَا تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای امت رسیده است و انچه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یَا اَبَا بَكْرٍ لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرْقٌ اِلَّا اَنِّي بُعِثْتُ و فرمود یَا عُمَرُ لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثْتَ این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است و لهذا قال علیه الصلوة والسلام عُلَمَاءُ اُمَّتِي كَاَنْبِيَاءِ بَنِي اِسْرَائِيلَ وقال ایضا بالتخصیص فی حق ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لَوْ لَمْ اُبْعَثْ لَبُعِثَ نُعْمَانُ بْنُ ثَابِتٍ نَبِيًّا وَهُوَ سِرَاجُ اُمَّتِي وَهُوَ سِرَاجُ اُمَّتِي وَهُوَ سِرَاجُ اُمَّتِي پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود خطا کرده است ای جان و مان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان برده است که نتیجه محبت با مرتضی التفضیل اوست بر شیخین و نمیدانند که ثمره محبت موافقت است با او نه مخالفت که چون مرتضی مفضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا بایشان کرد و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با و موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارد مگر مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم بر مسند خلافت به تغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا ثم حقا اگر از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزن از ایشان تفاوتی و تجاوزی نیاید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد شکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام اشتدای امت بر اقتدای جمله ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بمحبت او ظاهر گردانید هیژده هزار عالم بطفیل او بیافرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید او اصحاب خود خبر داد که اَصْحَابِي

اگر بعد من پیغمبر بودی هر آینه نعمان ابن ثابت پیغمبر بودی و سراج امت من است و آن چراغ امت من است و آن چراغ امت من است و آن چراغ امت من است ١٢ ش یعنی اصحاب من

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وحق سبحانه نیز مناقب دین و اسلام شان بیان فرمود
که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا
این ملعون سیاه رو برخلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند و از فرمودهٔ خدا و رسول بیرون
میرود و می پندارد که محبت مرتضی علی را می پرورم طرفه احمق است که مخالفت مرتضی را محبت تصور
کرده است که فرمودهٔ خدا و رسول و اجماع صحابه نپذیرد و عقیدهٔ فاسد و تصوری باطل پیش گیرد
بجز کفر در کفر و ضلالت در ضلالت نباشد روایاتی و مسائلی که مخالف و مزاحم اجماع اصحاب است
همه نامسموع و نامقبول و ناصواب است زیرا که امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر
قول من مخالف اجماع اصحاب باشد قول مرا ترک دهید و بر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه حبل دین	مطلع انوار و مفتاح الیقین	هر که زین اجماع در انکار شد
زو خدا و مصطفی بیزار شد	رانده درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ بدبختیش نتوان کشود
زانکه انکار صحابه باصفا	هست انکار خدا و مصطفا	آنکه راهش برخلاف سنت است
بر رقابش طوقهای لعنت است		

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در
تبلیغ وحی غلط افتاده است که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند و او بر مصطفی فرود آمد ای عجب
جبرئیل علیه السلام که بر جمله انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد
و چون وحی بر افضل الانبیا والمرسلین فرود آورد مگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد
در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی و حق سبحانه مذاکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور
کرده است و در هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط است و آنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی
ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه خطا است این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق است
که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراماً کاتبین
املا کنند * او مداد خود دگر از قلزم دریا کنند * واعتقاد این رفضه آنست که جمله اصحاب میدانستند که
جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده است و همچنان دیده و دانسته حق پوشی کرده اند و از کلمهٔ حق

ساکت مانده بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت وضلالت را بر شد وهدایت که خواند و گمراهان اودیهٔ ادبار وشقاوت را راه سعادت نمودن که داند **قطعه** بفلک بر دو پیشه وربا شند ❊ زان یکی دوزی و دگر جولاه ❊ آن ندوزد مگر قبای ملوک ❊ وین نبافد مگر گلیم سیاه ❊ فاما مفضله چون می بینند که فضل شیخین از کتاب واز احادیث واز اجماع صحاب واز اتفاق علمای امت بنیادی مستحکم است عقائد فاسدهٔ خود می پوشد و در هر جای باظهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می یابد بتخریب قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابوبکر صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود وگاه میگوید تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر سن ایشان است نه بواسطهٔ فضائل ایشان وگاه بدین حدیث که بصحت نرسیده است تمسک میکند اَلخِلَافَۃُ مِنْ بَعْدِیْ ثَلٰثُوْنَ سَنَۃً وَقَدْ تَمَّتْ بِعَلِیٍّ میگوید که در خلافت خلفای دیگر نقصانی بود و خلافت بمرتضی تمام وکامل شد ولهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم باکاملیتی تمام برحق وبر اصل اند وهر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه الصلوٰة والسلام بنوبت بنشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت بنشستند خاقانی راست **نظم**

هر چار رکن بنای پیمبر است ❊ هر چار چار عنصر ارواح انبیا ❊ بی مهر چار یار درین ششدر وجود ❊ نتوان خلاص یافت از این ششدر فنا

وآنکه سلسلهٔ خانوادها بمرتضی علی میرسد وهیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیراکه تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند وچون خلافت بمرتضی علی تمام شد ضرورة او حسن بصری را خلیفه گرفت وبجای خود بنشاند واز و خانوادها پیدا آمد که بمرتضی علی میرسد پس تاخیر مرتضی در نوبت خلافت سبب رجوع خانوادها گشت واگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادها همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بیهودگیها بسیار دارد اما بعضی از سادات مفضله می گویند که مرتضی علی جد ماست بدان سبب او را افضل الخلفا می شماریم وفضل دیگری بر وی روا نمیداریم

یعنی خلافت نبوت بکمال رسید و آن بعلی رضی الله عنه یافت ۱۲

ای مراد فضیلت فضل تخشی نہ بدست این سادات فضول ست تا ہرکرا خواہند فضل دہند و یکی را بر دیگری فضل نہند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَّشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان تو چه دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائل خلفا جبرئیل الفت گرش بگوید بگفتن تمام نتواند تو ای از فرد تنگ حوصله ای که جز خدا کری فضل شان نمی‌داند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه السلام نمی‌گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه + نگنجد در مقام لِي مَعَ اللّٰهِ + ایشان بدیده کشف و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان آنچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده است مقرر ست ہیچ مدرکی و مجتهدی را در انجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که انفکر رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات مفضله در فسادات افتاده اند و ہر مقدمۂ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی ست که بدان منقطع میگردند فاما یک عقیدۂ فاسده که در پناه رسول صلی اللہ علیه وسلم روا می‌کنند و درگاه رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل ہفتم این مبحث را تمام کنم ان شاء اللہ تعالی فصل بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای حق تعالی فارغ گشته اند کانّهم اَبْنَاءُ اللّٰهِ یعنی گویا ایشان پسران خدااند پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادۂ ذکر عقائد ایشان حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر ہر که نگیرد بامی + زود در گذرم کفر و ضلالات تمامی + چنانکه سیدی مشهدی از ولایت ہندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند و در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود بحضور او نماز ادا کردند و فارغ از نماز نشسته ماندند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت امیر چه سبب نماز نگذارند او خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند آنگاه با حاضران گفت که من فرزند مرتضی علی ہستم که در ولایت مرا پنجاه ہزار کس بخدائی می‌پرستند این مردکان را نمی‌بینید یعنی جمع مردک که مرا تکلیف نماز میدہند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست + در زیر حکم حق ہمه اعناق انبیاست + فرزند حیدر را زچه برون میرود ز حکم + در ظن او مگر که علی فارغ

از مدہ است ❊ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود
خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان است از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت
بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام مایک مسالهٔ ظاهر میکردند مخالف
مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی
الله تعالی عنهم حکمی است قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص
و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی است
قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیراکه فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره
را هرچند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان ایمنی و بی غمی نه نشستند در مقام
خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و براق ایمنی و بی
غمی ایستاده آشوبی و غوغائی میکردند مرا درین باب چند سخن نبشتن ضرورت افتاد و بیت اگر
بنیم که نابینا و چاه است ❊ اگر خاموش بنشینم گناه است ❊ تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان
کس را چه چیز بران داشت که درباب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول
علیه الصلوة والسلام قاصر باشم مثنوی حب اولاد نبی حب نبی است ❊ هر کرا این حب نباشد شقی است
❊ سر بسر گر خاص و گر عام اند شان ❊ مستحق حب و اکرام اند شان ❊ و این فقیر نیز از جملهٔ سادات است
و سخنی که با خویش و با خویشان بگویند جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود و پس نسبت فرزندی که
ایشان را با رسول است صلی الله علیه وسلم شرف آن نسبت را بهانهٔ درمیان آورده و باعتماد نسبتی که
با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از استغنای ایزد تعالی بی نیاز اند گویند
سید اگر مرتکب کبائر و مذنبی شراب نوش است یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش است و یا همچو ترسا
بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا همچو دهریه از صانع عالم انکار میکند و یا هرچه باشد ایمان او را از کلمات کفر
و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و ارتکاب سائر کبائر نقصانی نه و این همه
بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و شرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه و وسیله میجویند

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیده که ظاهر کرده اند یا باعتماد فضل مرتضی ست و یا باتکای
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم ان شاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتماد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دودی
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود و بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذوالجلال رنجش نیز از سیان
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذوالجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بر عرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءانت قلت
للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

وازهر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا واللهِ لا واللهِ سبحان الله عیسی از شرم این تهمت
برآسمان گریخت ونقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتقاد فضل مرتضی بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند وهرچه باشند ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند همین
طور مرتضی را رنجشها مے رسانند وآنرا محبت وتعظیم میدانند وهم ازین سبب مرتضی علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد وقبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده ودانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب وچها غلغله خواهند برآورد وآنکه گویند که او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده است این خبر
اگر از وواقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل وشرف وکرامت برقدر
خوف وهیبت وندامت است از بس که خوف وهیبت وندامت ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل وشرف گرفته اند چندانکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
وچندانکه در فضای قربت ورتبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت وحسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند
در سر هر پیر زن میر وهمیر + کای زن دعایت یاد کن + نگه کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدان که شیران شکاری + درین ره خواستند از مور یاری + این خود هست اما تدبیر دفع ضغطه این قدر بس
بود می که حاضران را بوصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید در تابوت سنگین کرده بطاقی بنهید وانچه
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم ببندید ومهارش رها کنید وتشییع او هم ننمائید این بظاهر می نماید
که از مردم مفضله گریخته است وبر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری وخبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ
أَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْرُجُ فِي آخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيْعَتَنَا
وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَإِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ
فَإِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَايضاً فِي البستان قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْلِكُ فِيَّ اثْنَانِ مُحِبٌّ

مُفْرِطٌ وَمُبْغِضٌ مُفْرِطٌ پس محب مفرط رافضی ست که او را بر شیخین فضل می نهد و فرزندانش را که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد کند و مبغض مفرط خارجی ست که او را خلیفهٔ رسول نمیداند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبود خود گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجه جهان خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد و دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید آیچ همی از ایشان می کشاید یا مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جمله اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او چیزی را پرستد از خود غافل ست خود را ضائع میکند مولف است **مثنوی** گرت روح القدس نابد ز بالا بود امر تو امر حق تعالے + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکهی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شما را بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگها را زبان بودی بر ایشان خاک لعنتها ریختندی و اگر پای فرار بودی در غربت گریختندی **قطعه** بخششی باز تا چه سنگدل اند + آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بود هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند + مخدوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده هست که وَقُوْدُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن تا

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم مخذو ما ملاذ العیضے سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضے را ازین ندامت جگرها خون ست که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جمادرا از عبدهٔ خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضله چها رنجش و ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هرکس که داغ خلقیت دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضله با عتماد فضائل وکمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند با آنکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته ست و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَّنْتَحِلُوْنَ بِشِيْعَتِنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُّقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را مشرک گفت از آنکه با قطعیت حکم ازل قطعیت دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفے ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُّسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ وَيَلْفِظُوْنَهُ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرِ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضًا اِلَّا وَلَهٗ زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع باتکای شرف مصطفے صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که باهمه گفت لَا تَتَّكِلُوْا اَنَّا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست
همه تکیه مکنید که ما پسران رسول الله ایم عمل کنید عمل کنید
روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله اهل بیت را طلبید وهر یکی را انذاری وتهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن وبعد ازان با امیر المؤمنین حسن وحسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِيْ وَاِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَيْشِيًّا وبعد ازان بازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا پس غرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا ورسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای از وی راضی نیست شفاعتها کنند سودے ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ در محلی که جمله انبیا درمانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند مثنوی دران دم که از فعل پرسند وقول ✤ اولوالعزم را تن بلرزد ز هول ✤ بجائی که دهشت خورند انبیا ✤ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات ودرکات کی باز دارد وآنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند وآتش دوزخ برایشان حرام ست بواسطهٔ فضل وشرف رسول پس اگر آتش دوزخ برایشان حرام ست آتش دنیا که پر تو یست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست واگرنه غلط وخطا ست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را بسوزد وآن زمان هم شریعت محمدی به خیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر پادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند وسخن در صحت سیادت افتاد ومغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سیدی نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات
بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت
ایشان آنست که موهای ایشان در آتش سوزان نهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز
این چنین سادات هستند مغلان را عجب تر نمود و پنداشتند که شیخ سخن بگذاف میگوید گفتند یکی
را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاه گفتندی طلبیدند چون
سراپای وجود ایشان طاهر بود دیک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری نهادند ذره سوخته
نشده و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند
گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید
در عالم کبریت احمر است و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین
چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی عضو ایشان را آتش
دنیا میسوزد آری برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر چه در ضمائر عرفا در نمی آید
و در سراپردهٔ صدیقان نزول نمی فرماید ولیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد
باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوٰة والسلام در حق
وی اهتمام کلی داشت ولیکن چون خداوند تعالی بر دل وی قفل محکم زده بود گفت اِخْتَرْتُ
النَّارَ عَلَى الْعَارِ چنانکه مشهور است نقل است وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المؤمنین علی رسول را
علیه الصلوٰة والسلام را خبر کرد و گفت مَاتَ عَمُّكَ الضَّالُّ بیت کهی از چنان گوهر خانه خیز
چو بوطالبی را کنی سنگ ریز ۞ ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشته چون ابوطالب نقل کرد
پیغامبر صلی الله علیه وعلی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست
حسرت وای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست بر روی زدن چه بود گفت ملائکه عذاب
در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار میگفتم برای خود میدادم گر
یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو ۞ خوان او با باده نه ۞ گر تو نیکو نه

نسبت نیک فائده ندهد ✤ وچنانکه قصهٔ پدر رسول علیه الصلوٰة والسلام رُوِيَ اَنَّ الاَعرابيَّ
سَاَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَيْنَ اَبِيْ فَقَالَ اَبُوْكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الْكَرَاهَةَ
فِيْ وَجْهِهٖ فَقَالَ اَبُوْكَ وَاَبِيْ وَاَبُوْ اِبْرَاهِيْمَ فِيْ مَوْضِعٍ وَّاحِدٍ مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم وا ابوطالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقتضی ست هرکه بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم وخلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را وابوطالب
را نداکن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشاند
برخاستند گفتم شما را ابر آنچه من میگویم حقیقت آن معلوم شد وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان بر باطل
و تو پیغامبر بر حق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب
صد هزار سیئه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیئه موجب عقاب هفتاد سیئه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند به نسبت با دیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیئه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

از دو جهت این افزودن ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مسئله که تو
میگوئی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را خللی در راه
نیست این مسئله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی برسلامتی
ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مسئله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار شما می‌بینم
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو آنچه گفتنی ست انگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از آن سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالائی
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید بالیقین
داند که فروغ شمع انساب در گردباد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تندباد ضلالت
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نماید و بزیت سنت و
فتیلهٔ متابعت مدد فرماید یَهْدِی اللّٰهُ لِنُوْرِهٖ مَنْ یَّشَآءُ جلوه رخ نماید و آن چراغ مرده چهره فروغ

از سر کشاید و دولت نور علی نور در حق شما مسلم آید بیت پسر نور و پدر نور بست مشهور ❊ چه گویم چون
بود نور علی نور ❊ خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
هویدا کند اگر بلطف او کافرزادگان را بهشت برساند حکومت میش که خواهی برو و اگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد راستی را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت
فَعَّالٌ لِّمَا یُرِیْدُ جدل مکن نظم زنار نور شود گاه نار از نور ست ❊ خلیل از زر و کنعان ز نوح مفطور ست
ز حلّ خلّ چه کم آید از ان که فرع می ست ❊ بشان می چه فزاید که اصلش انگور ست ❊ ازینجا باید دانست
که مردم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل در اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده است و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود و لیکن بسبب کمال طهارت
او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة و السلام سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلُ الْبَیْتِ خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت وَاخْتُلِفَ الْاَقْوَالُ فِیْ اَهْلِ الْبَیْتِ
وَالْاَوْلٰی اَنْ یُّقَالَ هُمْ اَوْلَادُهٗ وَاَزْوَاجُهٗ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ مِنْهُمْ وَعَلِیٌّ رَضِیَ
اللّٰهُ تَعَالٰی عَنْهُ مِنْهُمْ ازینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
اهل بیت کرده اند و اگر از اصل اهل بیت بودندی وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَعَلِیٌّ مِنْهُمْ برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول است فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس مردم اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین اَیْضًا فِیْ فَصْلِ الْخِطَابِ وَلَا یُضَافُ اِلَیْهِمْ اِلَّا مُطَهَّرٌ وَلَا بُدَّ اَنْ
الْمُضَافَ اِلَیْهِمْ هُوَ الَّذِیْ یَسْتَبْهِمُ کَمَا یُضِیْفُوْنَ اِلٰی اَنْفُسِهِمْ اِلَّا مَنْ لَّهٗ حُکْمُ
الطَّهَارَةِ وَالتَّقْدِیْسِ وَفِیْهِ اَیْضًا رُوِیَ اَنَّهٗ قِیْلَ یَا رَسُوْلَ اللّٰهِ مَنْ قَرَابَتُکَ

هٰؤُلَاءِ الَّذِيْنَ وَجَبَتْ عَلَيْنَا مَوَدَّتُهُمْ فَقَالَ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَلِيٌّ وَفَاطِمَةُ وَابْنَاهُمَا رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُمْ فَثَبَتَ اَنَّ هٰؤُلَاءِ الْاَرْبَعَةَ هُمُ الْمَخْصُوْصُوْنَ بِمَزِيْدِ التَّعْظِيْمِ حصر مزید تعظیم و مودت هم برین چار کرد نه بر سائر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت واگر در سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد قوله تعالی اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ اَهْلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَيْرُ صَالِحٍ و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست واین قدر ندانند که قیاس را اینجا دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح وزن لوط را علیهما السلام تمثیل آورد و فرمود که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح ولوط علیهما السلام بواسطهٔ کفر و شرک مستحق عذاب دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که از ازواج او در الفاحشة مبینة بعذاب تهدید فرمود و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب تهدید نمود آن هم از کمالیت فضل و شرف وست بر سائر انبیاء علیهم السلام قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ مَنْ يَأْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُبَيِّنَةٍ يُضَاعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ ط وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا ○ و کلمه وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا تصریح رد ظن آن فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول نسائیکه داخل ولاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج است بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دو چند ثواب ست نسبت با دیگران و در ذنوب و معصیت دو چند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان قدس الله روحه در خزانهٔ جلالی آورده چنانکه بالا گذشت واین نه اهانت ازواج و انحطاط

درجات ایشان ست بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و نمونهٔ مقامات ایشانست ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوة
والسلام هر چند از حسب و نسب پاکیزه‌تر بودند اما بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هر چند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین ست و ترا دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را به بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بحدیست که دانم آنکس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَكَرَنِي رَسُولُ اللهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ و گاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هر چند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت
رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده‌تر می شدی از تهدید يَوْمَ لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُونَ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغای برآری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمهٔ ترا هیچکس غصب نکرده است و غاصب نگرفته است با مردم
چه دعوی می کنی و باکسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست زیرا که
کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را مبهم حکم کرده است خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هر چه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چند صد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود
و اهتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود سعیها
و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فایده نبود و موسی علیه السلام با آنکه سالها

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت وا دند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام درحق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها فرمود مفید و سودمند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از وی اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی ما زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکال بر پیغمبرزادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبرزادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ○ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید درحق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران‌تر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و قرابت اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از آن نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِّنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَّعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَىٰ وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزَّکوٰةَ وَاَطِعۡنَ اللّٰهَ وَرَسُوۡلَهٗ اِنَّمَا يُرِيۡدُ اللّٰهُ لِيُذۡهِبَ عَنۡكُمُ الرِّجۡسَ اَهۡلَ الۡبَيۡتِ
وَيُطَهِّرَكُمۡ تَطۡهِيۡرًا ٥ بعضی از رفضه آیت اِنَّمَا يُرِيۡدُ اللّٰهُ الی آخره را از آیت اولی مقطوع دارند فی
تفسیر ماتریدی قَالَ بَعۡضُهُمۡ اِنَّ هٰذِهِ الۡاٰيَةَ مَقۡطُوۡعَةٌ عَنِ الۡاُوۡلٰى لِاَنَّ الۡاٰيَةَ الۡاُوۡلٰى
فِيۡ اَزۡوَاجِ النَّبِيِّ وَهٰذِهٖ فِيۡ اَهۡلِ بَيۡتِهٖ وَهُوَ قَوۡلُ الرَّوَافِضِ و علمای مذهب سنت و
جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج از اصل اہل بیت اند و دیگران بعضے
داخل اہل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رجس ایشان همان که از طاعت خدا و
رسول بایستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام اتر ست مولف راست مثنوی

دوستان و مخلصان را سر بسر ذرهٔ عصیان ز کفر آید بتر باز یک ذره عبادت زین گروه
در گرانی نزد حق باشد چو کوه طاعت و عصیان ازین خیر الرجال هر دو را ثقلی ست افزون از جبال
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب اَلۡمُؤۡمِنُ يَرٰى ذَنۡبَهٗ كَالۡجَبَلِ

يَقَعُ عَلَيۡهِ وَالۡمُنَافِقُ يَرٰى ذَنۡبَهٗ كَالذُّبَابِ يَطِيۡرُ مِنۡهُ ای برادر طاعات و عبادات
خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را
چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود كَانَ عَلٰى خَدَّيۡ عُمَرَ خَطَّانِ اَسۡوَدَانِ مِنۡ كَثۡرَةِ
الۡبُكَاءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریهٔ معصیت ست بلکه گریهٔ معرفت ست که سراپا وجود
خود را ناقص و معیوب بینند که وَجُوۡدُكَ ذَنۡبٌ وَّلَا يُقَاسُ بِهٖ ذَنۡبٌ و چندانکه معرفت
بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه
خود را آب گریهٔ ندامت نشوید در وبال گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی
یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست
اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بعد ازین نافرمانی مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه ست زیرا که من و
مردمان دیگر از شیخی مجتهد چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر
جان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو سیگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز سفیر مانی خدای تعالی و مخالفت امر وے طرفة عینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دیدند با کلاه مجوس او را ازان حالت پرسیدند گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست **مثنوی** کس چه داند که تا چه رفت قلم

هر یکی راست عاقبت مبهم	خوض سر ازل کسی نکند	حکم بالقطع بر کسی نکند	گر مطیع ست بنده حبشی
یا که عاصی ست سید قرشی	گرچه فرمود سید الابرار	کان بجنت برند و این درنار	لیک ستر اطاعت و عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان	تا چه کس راند حکمت ازلش	یا کرا خواند لطف لم یزلش	راه دین را دو پاست خوف و رجا
نتوان رفت راه جز بدو پا	ظرف ایمان مقام خوف و رجاست	هست مظروف تا که ظرف بجاست	گر رجا پروری ز خوف بلی
ظرف بشکستی از سیاه دلی	ظرف بشکست و فوت شد مظروف	نبود نطق جز بصوت و حروف	هر کرا خوف نیست در کفرست
هیچ ارجا که سر بسر کفرست	دین ز ارجا نبود عهد رسول	که تو می پروری بعقل فضول	هر زبان کافر و بقلب نهان
بشنو از شرع حالت ایمان			

ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام فخر و مباهات نکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُم مِّن ذَكَرٍ وَأُنثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِندَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس ثبوت کرامت دینی بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال علیه الصلوة والسلام لَوْ كَانَ فِي بَلَدٍ وَلَدِيْ وَالنَّاسُ أَتْقَىٰ مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّيْ و قوله تعالی إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ حصر قبول بر تقوی کرد نه بر نسبت و سیادت و قوله تعالی وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَىٰ توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و قوله تعالی إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی با بنده منحصر بتقوی ست نه بر انساب در رساله مکیه گفت وَهٰذَا النَّظْمُ وَغَيْرُهُ يُفِيْدُ الْحَصْرَ اُنْظُرْ اِلٰى حَالِ الْمُسْتَدْرَجِيْنَ اِبْلِيْسَ وَبَلْعَامَ وَبَرْصِيْصَا مَعَ كَمَالِ حَالَاتِهِمْ وَكَرَامَاتِهِمْ لَمَّا اَهْمَلُوا التَّقْوٰى وَاتَّبَعُوا الْهَوٰى كَيْفَ سَقَطُوْا عَنْ دَرَجَاتِهِمْ شِعْرٌ لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ دُوْنِ التُّقٰى شَرَفٌ

لَكَانَ اَشْرَفَ خَلْقِ اللّٰهِ اِبْلِيْسُ * ورسول فرمود صلی اللہ علیہ وسلم اٰلِيْ كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِيٍّ و

گفت اٰلِيْ كُلُّ اَوْلَادِيْ ثُمَّ الْاٰلُ يُسْتَعْمَلُ عَلٰى ثَلٰثَةِ اَوْجُهٍ يُذْكَرُ وَيُرَادُ بِهٖ نَفْسُ الرَّجُلِ

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَبَقِيَّةٌ مِّمَّا تَرَكَ اٰلُ مُوْسٰى وَاٰلُ هٰرُوْنَ وَيُذْكَرُ وَيُرَادُ بِهٖ قَرَابَةُ الرَّجُلِ

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى وَقَالَ رَجُلٌ مُّؤْمِنٌ مِّنْ اٰلِ فِرْعَوْنَ وَهُوَ حِزْبِيْلُ عَمُّ فِرْعَوْنَ وَيُذْكَرُ

وَيُرَادُ بِهٖ اَهْلُ مِلَّتِهٖ كَمَا سُئِلَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَنْ اٰلُكَ فَقَالَ اٰلِيْ

كُلُّ مُؤْمِنٍ تَقِيٍّ وَهٰذَا حُجَّةٌ عَلَى الرَّافِضَةِ لِاَنَّهُمْ يَقُوْلُوْنَ اٰلُ مُحَمَّدٍ عَلِيٌّ وَاَوْلَادُهٗ و

بدانکه آل رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکہ اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب

و اولاد عباس رضی اللہ عنہ و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم اللہ وجہہ دوم سببی

کہ ہر مومن متقی آل رسول ست صلی اللہ علیہ وسلم پس در آل النبی بجہت نجات آخرت تقوی

و طہارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست لقولہ تعالی وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِيْنَ

و اینجا سنبلہ را کہ تمام گردانیدم و عذر ہدایت و ضلالت ہر کسی را این کلمات بر خوانم مَنْ يَّهْدِ اللّٰهُ

فَلَا مُضِلَّ لَهٗ وَمَنْ يُّضْلِلْ فَلَا هَادِيَ لَهٗ نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَمِنْ سَيِّاٰتِ اَعْمَالِنَا

رباعی گہ رشک برد فرشتہ از پاکی ما * گہ خندہ زند دیو ز ناپاکی ما * ایمان چو سلامت بلب گور بریم * احسنت برین چستی و چالاکی ما

سنبلۂ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماہیت آن

بدانکہ پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدگر نہادن و عہد بستن چنانکہ پیران

طریقت دست خود بر دستہای مریدان صادق نہادہ اند و می نہند و کلمۂ استغفار و توبہ تلقین

کردہ اند و میکنند و عہد می بندند با مریدان کہ مَآ اٰتٰىكُمُ الرَّسُوْلُ فَخُذُوْهُ وَمَا نَهٰىكُمْ عَنْهُ

فَانْتَهُوْا و اصل این مبایعت آنست کہ صحابۂ کرام با رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام زیر درخت

بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال اللہ تعالی لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ

اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ تَحْتَ الشَّجَرَةِ و نیز خداوند تعالی عز و جل فرمود کہ ای محمد یاران تو بیعتی کہ با تو

کردہ اند آن بیعت با من کردہ اند و دست تو کہ بالای دست اصحاب رسید بحقیقت آن دست من بود

چنانکه فرمود عز وجل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ
و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک
دست خود را نائب دست عثمان گردانیده و دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هذه
يَدُ اللَّهِ وَهٰذِهِ يَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست
که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائزست و چون رسول علیه الصلوة
والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه
الصلوة والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ
الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَى أَنْ لَا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ
أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ
فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة
والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عائشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل
کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه
الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان
رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم منصوص و بنیانی ست مؤکد و مرصوص
که هیچ منکری را دران مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و
مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست امّا مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی در
هیچ عصری نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت
گنبد افلاک پر صداست * کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت * داود طائی قدس الله روحه
که از شاگردان ابو حنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه
پارهٔ مال از خالصهٔ کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مؤلف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان — شدن تقصیر را عذر خواهان — مریدی عقد توبه بستن آمد

ز اخلاقِ ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول است
وزان پس جمله اصحابِ کبارش
وز انجا تا بعهدِ ما رسیده
شده فرضیتش بر خاص و بر عام
جمیعاً گفت در آیه کریمه
باستحقاق بر من نیست لازم
نبی هر روزه استغفار گفتی
تفاوتها بمقدار مقام است
که وارد صحت اسناد توبه
نهد بر هر یک از توبه اساسے
جوانا چند خواهی بود بے پیر
که راهِ دین زده است از مکر و تلبیس
سبک تر بیعتِ پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فَاسْئَلُوا خوان (سوال کنید ۱۲)
مریدی شد حصارِ دین و ایمان

یعنی بیعت بود از انسان قبول کن ۱۲

چو دین بی توبه در نقصان شین است
نه بر عتهای جهالِ فضولست
زنان هم بیعتی کردندش از دل
در اطرافِ جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از جریمه
برو لازم تر است این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه (راه انتظار ۱۲)
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
گرا هر چند شیطان کرده وامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجودِ ما گناه است
غمِ ایمان خور و مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین است
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نصِّ فَبَایِعْهُنَّ نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکمِ آیتِ توبوا الی الله
دگر کس ظن برد کین فرض جازم
وزان ظنّت بد استغفار کردن
وجوبِ توبه چون بر خاص و عام است
برو خود را بمردِ توبه بسپار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقودِ ناسره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از و آب و طعامی
وسیله خود به نصِّ وَابْتَغُوا خوان (طلب کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه است

غایت ما فی الباب حقوق و شرائطِ پیری و مریدی امروز مضمحل و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار دقائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقصای عالم که پر از پیران و مریدان است گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین است بلکه صاف رفت و دُرد آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر (بیخ نباتها) نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرور است

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن وانس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت باینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش برکنده از کاه پر کنم
و در آفتاب آویزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی نرسانند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار + یکبار مراد در کنارت ناید + و نیز او
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در متابعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ
حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۝ یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خود
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را دین کمالیت مکمل یافت
دیگران را بمتابعت و متابعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و بار جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ
بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود الْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و متابعت ایشان
علما وارث انبیا هستند
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز مبتنی بچند
شرائطی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر سلک صحیح داشته باشد و دوم از شرائط پیری آنست که پیرو راهای حق شریعت قاصر

و متهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت و جماعت
پس این رسمی که از پیری و مریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست و این هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که سلسله صحیح است مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جاها خلط و خبط گشته است نوعی از آن آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
ویا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد و مردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزندم را بپوشانید و او را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر پسر
را می پوشانند و او را بجای پدر می نشانند و از صحت و غیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد و او بی رخصت و اجازت پدر پیر میشود همه ضلالت در ضلالت است چه اگر چه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت و اجازت پدر است نه مجرد خرقهٔ پدر
مؤلف راست قطعه ای پسر شرط صحت بیعت * در طریقت اجازت سلف است * بدغل
سکه بهره مزن * کان ره کاسدان ناخلف است * نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
و غوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد و بی رخصت و اجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند و خلق میدانند که با خانوادهٔ فلان قطب و غوث پیوند درست کردیم و انابت آوردیم
سر بسر گمراهی است و میگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را خود برهم زده اند و قصهٔ مختصر چنان است که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان و مرهم دل ریشان
و محب الفقرا بودی و اکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد و ایشان بدو التفات نمیکردند
و درون نمی طلبیدند و هر باری بازگشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود و در
درون حویلی شاه مدار دو کس تکلم میکردند او بر اسپ کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
و یک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی است که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکنند و با بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت و باز گشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جابجا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج درمیان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طالب دین است هیچ رنجشی نرسانیده
است درمیان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است انگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا این تیغ از نیام برکشیدم
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
روا ندارم شاه مدار گفتند پس شما را سوختیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی داده ام
و نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان ازینست
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میگردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز هم
را ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ صفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹی آسوده اند نیز مردم را از این بیعت و انابت باز گردانیده اند والله اعلم بالصواب و این فقیر را هر چه باخبار صحیح تحقیق شده بود نبشته شد و هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و ما را بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار هزار در هزار مرید از مریدی بر گشتند و مراجعت کردند بسیاری ازان مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری ازان مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیارے با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار بر گشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و مجازاتے و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسلهٔ درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن ریش بگرداند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان نگاهدارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید آمادر و یشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا بحجت گویند که پیر ما این چنین کار کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه معرفت و در هر قدمی سیل زید گفت قدم استوار دار تا نلغزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلغزد
اگر پای من بلغزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلغزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم
بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آن است که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت
و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوٰة والسلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را
رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که
بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت سه آمد اصل شرع ای مؤمن صاف *
کتاب و سنت و اجماع اسلاف   قیاس الراسخون فی العلم بر حق   بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام   بر افتادی ز راه دین اسلام   و مرید چون پیر را بدین هر سه شرط
موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر از این هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او
جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که از آن بیعت بگردد و آنچه در طریقت
شرائط پیری بسیار است از آنجمله بعضی شرائط را بنویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط
کلی کند اصلاً و قطعاً اگر لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولیٰ
شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود و لا الصدق ینجی
والکذب یهلک بیت از کجی افتی بغم و کاستی * و از همه برستی گر راستی * راستی آور که شوی رستگار
راستی از تو ظفر از کردگار * شرط سوم ترک حرص دنیاست و لذات و شهوات آن و عدم التفات
بر جوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران بهجتی و رفاهیتی نباشد و بسبب
قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات
فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت برو تا زمانه کیسه مدوز
قلندروش بخرج روز بروز * و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاهدارد
به نیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق
است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و تند خو نبود

که هرکه مردم آزارست حق سبحانه تعالی از وی بیزارست شرط ششم آنست که بچشم عزت در خود اصلا ننگرد و صفت خودبینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خودنمائی را بر مقام اخلاص بیت اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص مهیا شو برای صدق و اخلاص شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت رب متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمرست ضائع نگرداند پیغامبران را صلوات الله علیهم اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق ست و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه درویشان جامهٔ رضاست هرکه درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی ست و خرقه بر وی حرام شرط نهم ترک و توبه از معاصی ست باید که ارتکاب بر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نافرمودهٔ او بر وجه اهتمام بر خود لازم گرداند شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق از بیدینان نیز صادر شود از انجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة[1] مثنوی ای ره استقامت [illegible]

نی پی کشف و کرامت میرویم ‌ ‌ هرکه او از کشف خود گوید سخن
کشف او را کفش کن بر سر بزن ‌ ‌ وانکه دارد از کرامتهاش لاف
چون سگی باشد که گوید عاف عاف ‌ ‌ ور شد از نیکی بعالم شهره
او بچو خوش رنگی بود خرمهره

بدانکه آن سه شرائط مشتملین داخل درین ده شرائط ست فاما شرائط پیری نامحصورست برین شرائط که بیان کردیم مختصر نیست اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یابد پیوند انابت با او بصدق ارادت و حسن اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او درین زیاده گشاده گردد که پیر خداپرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهاده اند یکی کاغذی که نامهای پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک تحت الشجرة بیعت پیران با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا الکتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه ست در ملفوظ مخدوم شیخ فریدشکر گنج قدس الله روحه نبشت که کلاه اصل از حضرت ربوبیت ست جل جلاله

[1] یعنی استقامت فوق کرامت است

عله و یکی بیعت [illegible]

مهتر جبرئیل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه
ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة
والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد از آن کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و
فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست
هر کرا بدانی بدهی و کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لائق
باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا
بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از آن ساختند که لباس
سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسه باطنی ست و نیز از حواس
ظاهری زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه اهل سر ست
گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان
سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در برابر
همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سرتاب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند در دنیا
در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند به هر منزل
و مقامی که میرسیدند از علما و مشایخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند
بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال را گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه
و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن
آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید اما جنبش باطنی و در همه سرها ست که بی کلاه
پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راستای سر مرید و دو سه موی از چپای سر
بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده
گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها را در شهادت متفق و هم
لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیز لستند بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر ست وقصر و حلق خاصه مردان ست و نیز زنان را وقت انابت دست بر دست
نمی نهند اما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بمشافهه گویند روا باشد و فی المقراض اختلاف
التابعین والسلف قال بعضهم المقراض من الخشب وقال بعضهم یتخذ من الحجر
الابیض وقال بعضهم یتخذ من الحدید وقال بعضهم یتخذ من النحاس روی عن
سهیل بن عبد الله التستری رحمه الله انه قال اتفق اهل الطبقات والتابعون من
جمیع البلاد ان یتخذ المقراض من الحدید والنحاس قال الحسن البصری رحمة الله
علیه المرید لا یکون مریدا اما لم یاخذ المراد من اشعار راسه ومسألة المقراض
بین اهل الطبقات مختلفة قال بعضهم من سنة الانبیاء صلوات الله علیهم اجمعین
وقصته ما روی عن آدم الصفی صلوات الله علیه انه رای یوما شیثا فدعاه و
قال یا بنی ای حرفة تختار قال الجلوس فی البیت مع ذکر الله تعالی والاجتناب عن
غیره فتفکر آدم علیه السلام فی امره فجاء جبرئیل علیه السلام وقال یا آدم
الشیث صوفی وظهر التصوف عن شیث فاتخذ مقراضا وکل من دخل فی ارادته
اخذ من ذلک المقراض شعرا من ناصیته ثلاثا او اربعا وقال بعضهم اهل التصوف
ابراهیم الخلیل صلوة الله علیه وکان المقراض من سنته وقال بعضهم اهل التصوف
علی بن ابی طالب رضی الله عنه وکان المقراض من سنته روی ان کیفیة المقراض
کانت مشکلة بین التابعین واهل الطبقات فقال سهیل بن عبد الله التستری
قدس الله سرهما من لم یکن عالما باحکام المقراض فقد ضل واضل از ذوالنون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض می رفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مروی ست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر
کشیدند بعد از آن خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله ست و مقراض
هم از و مروی ست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تعالی والمقراض من سنة الشیث النبی علیه السلام اما آنکه خرقه سنت ابراهیم خلیل الله
است آنست که ابراهیم را علیه السلام در منجنیق از جبرئیل علیه السلام رسید و آن پیراهن از بهشت بود
وقال الجنید رحمه الله لا یحل لاحد اخذ المقراض الذی یدّخر درهما فی الکیس
وقال علی رضی الله عنه شر الناس ومضل الناس من هم بالدنیا ویاخذ المقراض
سئل عنه کرم الله وجهه من صاحب الدنیا قال الذی یطلبها اکثر من الکفاف
امام حسن البصری رضی الله عنه روایت کرده است که امیر المومنین علی کرم الله وجهه مقراض رانده است
سه تار موی تراشیده پس سنت او را رعایت کردن بهتر از دیگران باشد واصح اقوال مقراض بر
موی ناصیه راندن است باید که اول یک موی از ناصیه او بمقراض بگیرد وبعد ازان یک موی از
راستای ناصیه جدا کند ویک موی از چپای ناصیه حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه اگرچه مرید
محلوق بودی مقراض بر سر او بیراندند ومقراض سری است از اسرار الٰهی جلت قدرته وهیچکس بر
سر اطلاع نیافت اگرچه بعضی گفته اند که راندن مقراض قطع علائق است میان بنده ومولی لیس
اندازهٔ هر کسی نباشد که دست گیرد مولف راست نظم ما از جناب پیر کلاهی گرفته ایم

زین تاج فقر شوکت شاهی گرفته ایم | ما راست زین کلاه کله گوشه بر فلک | وز شرع هر دو کون پناهی گرفته ایم

مائیم و آستانهٔ پیر و سر نیاز | انکار این عقیده گناهی گرفته ایم | الحق یکی است پیر پرست و خدا پرست

بر صدق این مقال گواهی گرفته ایم | ما را بس است پیر خدا و رسول ما | زین نکته وجاهت جاهی گرفته ایم

بدانکه مرید دو نوع است رسمی وحقیقی مرید رسمی آنست که کلاه وشجره از مردی که پیری را شاید بگیرد ودر
اعتقاد پیر بدل صادق باشد وهرچه پیر فرموده است بران ثابت ماند وهرچه نهی کرده است ازان
باز ایستد ومرید حقیقی آنست که ظاهر وباطن او تابع ظاهر وباطن پیر بود وجمله حرکات وسکنات او
موافق حرکات وسکنات پیر باشد هیچ دمی وقدمی مخالف راه وروش پیر نزند وپیر را باید که چون
در مرید صدق معامله یابد او را محلوق کند وخرقه پوشاند وتلقین ذکر ومراقبه کند ودر خلوت بنشاند
ومجاهده وریاضت فرماید وبه تربیت همچو خود گرداند ومحلوق کردن وخرقه پوشانیدن وذکر دادن مرا

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را ببیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه مرد صوفی گفتم
چرا تراشی سر * جواب داد که این امتحان اهل صفاست * تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد * کسی
که از سر مو برنمیتواند خاست * در هدایة السعدا از تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالی عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِيَرِتِهِمْ اَوْلٰى وَاَحْسَنُ در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوقی را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند بهر موئی
فرشته بیافرینند تا قیام قیامت وی را استغفار گویند و رُوِيَ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و بخاطر مولف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست نه مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بر وجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصا مخلصا لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
مشیخت و نه به نیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله و طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز ست نقل ست از شیخ ابونجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی به شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من وی را پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه میپوشانیم تا تشبهی بود که بجا است این قوم را

وبرکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در
اعمال ایشان در آید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکۂ
حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین
خود داند و وسوسۂ فکر فضول خود در باقی کند و ازین سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این
سکه پوشانید محض عنایت اوست وگرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد
و خرقه را بر وجه تبرک نگاهدارد و خود بلباسی دگر در آید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ قَوْمًا فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک
دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَىٰ جَلِيسُهُمْ نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود درین سکه و دین
(و آن قومی است که شقی نشود و مصاحب ایشان)
نیز کمال سعادت باشد فکری بر صواب است و مفتاح خیریت و فتح باب است لیکن ازین سکه سعادت بیرون شاید رفت
مولف راست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار * مرده را در دست زنده کی بود هیچ
اختیار * گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را
سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامۂ مشیخت بیرون مانم تا بدانی که پیش اهل
معرفت خروج از سکۂ ابرار صعب تر است از دار بلکه اشد است از نار اما الذکر و المراقبة اتفاق خواجگان
چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر
کلمۂ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰه است که کل انواع ذکر درین کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر
دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ائمۂ طریقت
و سادات حقیقت که امیر المومنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای
مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید
که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه
الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد ازان مرتضی علی سه
کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را
و ازو بخواجه حبیب الواحد زید رسید و ازو بخواجه فضیل عیاض رسید و ازو بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

[illegible]

واز وی بخواجه حذیفه مرعشی رسید واز وی بخواجه هبیره بصری رسید واز وی بخواجه علو دینوری رسید واز وی بخواجه ابو اسحاق شامی رسید واز وی بخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید واز وی بخواجه ناصر الدین محمد ابی احمد چشتی رسید واز وی بخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید واز وی بخواجه قطب الدین مودود یوسف چشتی رسید واز وی بخواجه حاجی شریف زندنی رسید واز وی بخواجه عثمان هارونی رسید واز وی بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی[1] رسید واز وی بخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز وی بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز وی بخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی رسید واز وی بخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز وی بمخدوم جهانیان رسید وحضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جا بهار رسیده بود واز وی بمیر سید راجو قتال رسید واز وی بمخدوم شیخ سارنگ رسید ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بودند ومخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند ومخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند ومرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی وخلافت از مخدوم جهانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ بمخدوم شیخ مینا رسید واز وی بمخدوم شیخ سعد بدهن رسید واز وی بمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی رسید واز وی بمخدوم شیخ حسین محمد بن محمد اسرائیل رسید واز وی بفقیر مؤلف این رساله رسید وبعضی فوائد ذکر وآثار آن پیشتر نبشته شود ان شاء الله تعالی اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوة والسلام مَنْ اَخْلَصَ لِلّٰهِ اَرْبَعِیْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ یَنَابِیْعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰی لِسَانِهٖ نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید ایشان از بعضی یاران تفتیش کردند که چله چشتیانه چه باشد گفتند پس دیواری نشسته باشید وبدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام مروست چله مهتر آدم وعیسی علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخره تا تمامی ماه رجب چله مهتر ابراهیم

[1] یعنی منسوب به سیستان ۱۲

له یعنی هر که برای خدا چهل روز خالص گرداند چشمهای حکمت از دل او بر زبانش جاری شود ۱۲

علیہ السلام از بستم ماہ شعبان تا شب عید الفطر چلۂ مہتر یونس علیہ السلام از شب پانزدہم ماہ
ذی الحجہ تا بست و پنجم ماہ محرم چلۂ مہتر موسیٰ علیہ السلام از شب غرۂ ذیقعدہ تا شب عید اضحیٰ چلۂ
حضرت محمد مصطفےٰ صلی اللہ علیہ وسلم از بستم ماہ رمضان تا تمامی ماہ شوال و شرائط اربعین آنچہ
مہمات ست تبرک یکی ازین مقصود کلی برنیاید اما چون پای راست درون حجرہ نہد تعوذ و تسمیہ
بگوید و قل اعوذ برب الناس تمام سہ بار بخواند پس پای چپ درون حجرہ نہد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ كُنْ لِي كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِي مُحَبَّتَكَ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ فِي شَغَفِي وَاجْذِبْنِي بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُخْلِصِينَ
اَللّٰهُمَّ اُحْمُ نَفْسِي بِجَذْبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيسَ مَنْ لَا اَنِيسَ لَهُ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَّاَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبلہ بست و یکبار اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالاً
للہ تعالیٰ بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحہ آیۃ الکرسی و در رکعت دوم آمن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجدہ نہد و این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ كُنْ لِي اَنِيسًا فِي خَلْوَتِي وَمُعِينًا فِي
وَحْدَتِي اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي خَلْوَتِي هٰذِهِ مُوجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِي فِيهِ لِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضٰى اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْاَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِي اَنْ اَعْمَلَ
الْهَوٰى اَللّٰهُمَّ اكْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَيْنِي وَارْفَعِ الْغَيْنَ عَنْ قَلْبِي حَتّٰى اُشَاهِدَ جَمَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی و اثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود و گاہ بذکر ذات
با ملاحظہ و مفہوم مشغول ماند چنانکہ یک لمحہ از ذکر نفی و اثبات خالی نماند و در اربعین ہشت شرائط
است اول تنہا بودن در خلوتخانہ و روی بقبلہ آوردن و مربع نشستن و دستہا بر زانو نہادن
و نیت غسل مردہ کردن و خلوتخانہ را لحد خود تصور کردن و از انجا جز بوضو و نماز بیرون نیامدن
و خلوتخانہ باید کہ تاریک بود و پردہ بر در فروہشتہ تا ہیچ روشنی درو در نیاید و آوازی بگوش نرسد
کہ حواس را مشغول کند بدیدن و شنیدن و گفتن کہ ہرگاہ کہ بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب ماند پس مشغول ذکر شود نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق متوحش گردد بکلی روی بحق آرد دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام و مستدام ذکر است کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰہَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِہِمْ ہم اشارت بمدام ذکر ست چہارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمه لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر نقشی ازان بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه دارد که روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که با هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنهٔ دل گشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خو کردهٔ عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان و سست دهد و دل شیخ متوجه حضرت عزت ست و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الٰهی هردم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بی واسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی بر مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مقطع طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مرید می مردود

ولایت شیخ شود هیچ شیخی او را بجائی نتواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوند معذور بود پس تصرفات این شیخ درو ممکن است
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار سیر فت کهاری رنجور
شد و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر ست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت برو نگریست همین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه برو مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسید
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم
نظر سودی این فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا
بعد از ان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد
ست اما این هشت شرط لابدست که نبشته شد **فصل** مرید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بر مقامات و احوال
الصّلوٰة والسّلام الا اخبرکم باحبکم الیّ و اقربکم
بلی قال احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا
الرافة والمحبة والشجاعة والاغماض و
والحلم والتواضع والنصیحة و

وَالْمُدَارَاةُ وَالْاِيْثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْاُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْكَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ
الْمُرُوَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُوْدُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَيَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّكِيْنَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِيْرُ النَّفْسِ
وَتَوْقِيْرُ الْاِخْوَانِ وَتَبْجِيْلُ الْمَشَايِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَى الصَّغِيْرِ وَالْكَبِيْرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ
مَا اِلَيْهِ و اخلاق اهل تصوف انیست نه آنکه مدعیان گفته اند که ایشان طمع را زیارت نام کرده اند
و بی ادبی و گستاخی را اخلاص نام کرده اند و خروج از حق را شطح می نامند و بی فراخ زبانی و مباکی
چیزی گفتن که سبب بیرون آمدن از دین باشد و اتباع هوا را ابتلا گویند و بد خلقی را صلابت گویند
و تقرب با پادشاهان شفاعت مسلمانان تصور کنند و بخل را دانائی گرفته اند و امثال ذلک و این
هیچکس از راه و روش اهل معرفت نبوده ست اما مقامات آنست که بنده قیام نماید پیش خداوند تعالی
برخواند هفتم و مه ادا ست اولین مقامات انتباه ست و آن از خواب غفلت بیدار شدن باشد بعد از ان توبه
الْقُلُوْبِ اِلَى الْقُرْاٰنِ رجوع کردن ست بحق سبحانه تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت و بسیاری استغفار بعد
کشاده تر گردد زیراکه مرهمست و آن باز گشتن ست از غفلت بسوی ذکر و بعضی گفته اند که توبه رسیدست از حق
بحضرت عزت نتواند کردست بحق بعد ازان ورع ست و آن ترک چیزیست که وجه حلیت او مشتبه باشد
عزیز ست و پرورده عالم غیب ست و آن غمخوارگی نفس ست در سود و زیان او و در زیادتی و نقصان او
مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول او هم کرد ست د طاعت و عبادت بترک راحت بعد ازان زهد ست
شیخ در راه دلیل و بدرقه خود داند و باز ماندن ازان و از شهوات آن بعد ازان فقر ست و آن عدم
درین دل شیخ مدد طلبد تا آن آنچه وخوت از هرچه در دست نباشد بعد ازان صدق ست و آن برابری
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدانچه جنی که ست و آن برداشتن ست نفس را بر مکاره و تجرع تلخیها بعد
وصحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و بعد ازان رضا ست و آن لذت گرفتن ست به بلا
و فعل و حال و صفت او نبیند هیچ اعتراض نکند و مشغول ست خلق را از معاملات حق سبحانه تعالی بعد
و دور کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرید طریقت نشود الی حق سبحانه و دور کردن طمع از غیر او

اَمَّا الاَحْوَالُ فَاِنَّهَا مُعَامَلاَتُ القُلُوبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الاَذْكَارِ قَالَ الجُنَيْدُ
الحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالقَلْبِ وَلاَ تَدُومُ فَمِنْ ذٰلِكَ المُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ اليَقِينِ
اِلَى المُغَيَّبَاتِ ثُمَّ القُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ تَعَالَى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ المَحَبَّةُ
وَهِيَ مُوَافَقَةُ المَحْبُوبِ فِي مَحْبُوبِهِ وَمَكْرُوهِهِ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيقُ الحَقِّ فِيمَا وَعَدَ
ثُمَّ الخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَبَةُ القُلُوبِ بِسَطَوَاتِ اللّٰهِ وَنَقَمَاتِهِ ثُمَّ الحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ القَلْبِ
عَنِ الاِنْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَجَانُ القَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ المَحْبُوبِ ثُمَّ الاُنْسُ وَهُوَ
السُّكُونُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالَى وَالاِسْتِكَانَةُ فِي جَمِيعِ الاُمُورِ ثُمَّ الطُّمَانِينَةُ وَهِيَ السُّكُونُ
اِلَى اللّٰهِ تَعَالَى تَحْتَ مَجَارِي الاَقْدَارِ ثُمَّ اليَقِينُ وَهُوَ التَّصْدِيقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ
ثُمَّ المُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ اليَقِينِ وَرُؤْيَةِ العِيَانِ لِقَوْلِهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ وَهُوَ آخِرُ الاَحْوَالِ

صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جمله اخلاق و مقامات و احوال
حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثُمَّ تَكُونُ فَوَائِحُ وَلَوَائِحُ وَمَنَائِحُ تَخْفُو العِبَارَةُ عَنْهُ
نِعْمَةَ اللّٰهِ لاَ تُحْصُوهَا این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات
طریقت را پیش از بیعت بوده است نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکر گنج و
مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش
مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست
دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد
لازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند
شیخ فرید تا دیری دست های شستند چنانکه آب میشد
شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دیگر آورد
بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفت

که چه کرد به مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایهٔ کهنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح
محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه
باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم و محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این
هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود و همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این
چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بود و چون
مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت
ایشان گشت بعد از مدتی خواجهٔ جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ
فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظهٔ
فروگذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظهٔ پیر پیر فروگذاشته باشم آنگاه خواجهٔ جهان خواجه
الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر سازید چون بطلب ایشان
نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود
ان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین
ر برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون یک سعادت
ت تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در
ناند بود ای برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیکبختان
نسبت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه
در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان
ه کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک
حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت
ریفته همی مقام نهند اینچنین کرامات و تصرفات
اندیشی ست که تا حاصل نکرده ست

کارش معطل ست امداد تربیت پیری و مرشدی او را و کار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند و بعد ازان موہبتہائی ست خاص فراوان کہ متواتر در ربوبی او بکشاید و بر سر حدانتہا راہ نماید از اشارات این آیت بشنو لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلوٰةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالىٰ أَعْدَدْتُ لِعِبَادِيَ الصَّالِحِينَ مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلىٰ قَلْبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ **بیت** از جمالش بر جمالش پرد ہاست + محرم آنجا چند جانی بیش نیست + نقل است کہ ہر روزی از درگاہ رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید ہزار بار این ندا رسیدی چنانکہ گفت بیت الیست فریدا چو تویی ازینجا سلطان المشائخ فرمود **بیت** پیر ما ہست مولانا فرید + ہمچو او در خلق مولانا فرید + و ہم از سلطان المشائخ نقل کردہ اند کہ گفت **بیت** بودی اگر نبوت بعد از نبی ع گفتی تمام خلق ہمراہ ما ہمیں ستا + مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرہ پیران خود ست لذتی کہ در گرفتن نام باری تعالیٰ و در گرفتن نام رسول ست صادقان راہمان قدر لذت در گرفتن نام پیر نسبت مؤلف راست **مثنوی** بر مرید صادق صاحب تمیز + ہست ذکر سیرت پیران عزیز ذکر پیران تازہ ایمانش کند + قصہ شان جلوہ بر جانش کند + **حکایت** وقتی پیر زنی بر مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد کہ فرزند من بجای مسافر شدہ ست و سالہا گذشت کہ نمی یابم نمی دانم کہ در حیات ست یا فوت شد و مخدوم بعد از زبانی آن پیر زن برو کہ پسر تو بخانہ رسید آن پیر زن رفت و پسر خود را در خانہ یافت مادر و مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان کہ مادر تو بہت تو نگرانست ترا بخانہ می باید رفت گفتم ای شیخ بس جمال چندین راہ رفتن بر من دشوار ست شیخ فرمود کہ تو چشم خود را بر بند چون چشم بکشا کہ بخانہ رسیدی چون چشم بکشادم خود را در خانہ دیدم ما گفت بیا تا نزد او ہمراہ مادر ہمراہ بیا ہی بود مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود کہ بار دیگر

بو او را نگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد

حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوارتر بودند

روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال

فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کنند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال

رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهرزاده

بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز

دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شده اند که از

شکایت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال نامد بما نسبت بیت ناسزا کسی که خرقه در بر

کرد + جامه کعبه را جل خر کرد + و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده

دوهره ٹوپی لینڈی باوری دیندی کھری نیج + جو ہا کڈہ نا نوے تو پے سندھے چیچ + معنی این

دوهره بر زبان پارسی آن باشد مؤلف راست قطعه نادان ترست مرد کله گیر بیخرد + مرد کلاه ده

بیقین سخت بیحیا + موشی که خود برخنه نگنجد ز تنگیش + بندد بخویش بار گران در مضیق جا + دوهره

نه من منائیان سر مُنی کیا ہوئے + کتنین بھیڈان منیان سرگ نه لدھی کوئی + معنی این دوهره

سی آن باشد مؤلف راست قطعه ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس + کز

در راه دین حصول + چندین هزار میش تراشیده هر طرف + زینها یکی بدرگه مولی

هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عطیت

مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی را جامه خلافت

فرستاد خواجه نظام الدین را خاطر متمکن گشت که شیخ جمال جامه خلافت

ربر هنه اند بهمن کی رد او هو نه بلکه عجب نیست که بجهت زجر و توبیخ من چوبی

رت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست

ام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله الحمد کثیرا که امروز پیر ما درختی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشائخ هستید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک ست آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیکبختان بر سر ما مدبران
نبودی عیش هیچکس گوارنده نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما انشاء الله تعالی
بیت خدایا برحمت نظر کرده + که این سایه برخلق گسترده + و حضرت سلطان المشائخ از حد
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک ست چگونه بدان مرقد پاک برسم روزی بزیارت آمده بودند و به
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه و درود خواندند و بازگشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان برآمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن + من آیم بجان گر تو آئی بتن + درود م فرستی فرستم درود + بیائی بیایم ز گنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شده
خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعـ
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکنند ا
نه سهل کاریست نقل ست که مردی از سلطان المشائخ منکر بود هر روز
که این مرد سلطان المشائخ میگویاند و خود را بدرویشی شهره کرده است نه از
خبر نیست و نه از احوال درویشی دزدی اثری سکهٔ وی سر بسر مهره است و اندو با
ازین جنس بیهودگیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشائخ او را مقدار
و نفقه بعیال و اطفال او دادند و و دادی و برین ماجرا مدتها گذشت روزی

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنامردمی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد و
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را به بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
ما بس بودی و چون من از خطای خود پشیمان شدم و زبان درکشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم مثنوی بدیرا
مکافات کردن بدی * بر اهل صورت بود بخردی * بمعنی کسانیکه پی برده اند * بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل است که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون
سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
که کفشها برد حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
کتاب ضوء مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
بباید بود در کتاب ضوء چیزی می پرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند و در ضوء همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی حاضر
اند نیز از خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
نزد خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم معمول و در عهد ایشان بسیار بوده
سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشایخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند بیت گر ز بهر ترک ترکم اره بر تارک نهند + ترک تارک گیرم و [illegible]
ترک ترک + القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی حکایت مردی بود
از سلطان المشایخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد به درویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشایخ
سرود و سماع در میگیرند آن روز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فایده‌ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکرگنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشایخ را فرمود یا نظام الدین درین وقت هرچه آرزو داری از ما بخواه امید ایشان
استقامت در کار دین خواستند بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشایخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت از کاسهٔ رباب مرا نعمتی رسید + شد آفتاب هر که از و ذره چشید + گویند که روزی
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشایخ سرودی و سماعی بود مصاحبان و دردمندان ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشایخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنیها خبر
گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود در ان حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم [illegible]

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد
ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای
آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با
طناب ایستاده بود شیخ ضیا بر سلطان المشائخ رفت و گفت که خوارق خود را با ما می نمائی و درشتیها
کرد حضرت مخدوم ملینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم
شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دار و سرود را منع کن همچنان کردند انگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت
یک پسر ایشان را زحمت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد از ان دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد
بعد از ان شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشائخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت
رفتند شیخ ضیا از سلطان المشائخ پرسید که تو از ان کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق
نیت من آنست که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت
که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود و مثنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشائخ از انجا باز
گشتند و شیخ ضیا در میان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که
از امام محمد غزالی ست قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ آنجا باتفاق
(یعنی سماع برای اهل سماع مباح ست ۱۲)
جمهور آورده ست تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند بیت ز طعنهٔ شیخ شهر باحوال اهل
دل + اَلْمَرْءُ لَا یَزَالُ عَدُوٌّ لِمَا جَهِلَ + گویند شیخ ضیای سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
(یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند آنرا ۱۲)
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان
نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز
شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده ست تیر
من در وی اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام بخشش
هیچ درویشی بروی اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن بپوشد جای موت خالی باشد
صد هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو + ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد + گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند بر هیچکس نمیگذارند مگر کسی که بآن تیغ بپیوندد بالضرور زخمی گردد و مجروح
شود ؂ بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ✤ با دردکشان هر که درافتاد برافتاد ✤ نقل
است که حضرت سلطان المشائخ را پردهٔ پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پردهٔ پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روز میثاق ندای اَلَستُ
بِرَبِّکُم هم درین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشائخ را خلفا بسیار بودند و ریاضتها و مشقتها
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها که می دیدند در تحریر نگنجد ؂ بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ✤ کز عمل یکدم نمی آسوده اند ✤ و از جمله خلفاے ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشائخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیچاره بی پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از شما بحج خواهم رفت
و از آنجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوٰة والسلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشائخ این مصرع بر خواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ✤ باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفاے
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیْکٍ مُّقْتَدِرٍ
آرمیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این بیتها در سرود می گفتند نظم ؂ ای سیمبر بصحرا می روی نیک بدعهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جانها روی تو تو کجا بهر تماشا می روی دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشائخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص
کند پس فتنه قائم شود ؂ بیت خاک را می جست گردون تا کند بر سر نیافت ✤ زانکه خاک پای دیدگان
روی زمین جز به تر نیافت ✤ نقل ست که چون سلطان المشائخ رحلت فرمود امیر خسرو مدت
شش ماه در ماتم این مصیبت بود و هیچ خوابی و قراری نمی آسودی بعد از شش ماه فوت شد و در آن وقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

با یاران گفتند بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی تعالی آمرزش خواهیم که او بمراح پادشاهان بوده است چون رسید ندو دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود برخاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعمتهای پیر خود بسنده کرده ایم ✽ نیست ما را حاجت آمرزش آمرزگار ✽ این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بن یوسف رشید او وهی قدس الله سره رسید روزی قلندری که ترابی نام داشت بیامد و بفتد یا نزده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند و قلندر را گفتند که در حجرهٔ من درآی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او پنهان گرد و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت که از وی خبری و اثری باز نیافتند بیت ازان دوستان خدا برترند ✽ که از خلق بسیار بر سر خورند گویند درویشی مکتوب بمخدوم فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما مکافات نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که تا این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالهای این ضربت زجائی دیگرست ✽ تنگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده ام ✽ بعد از مدتی حضرت مخدوم ازین زخمها صحت کلی یافت و بحال خود باز آمد و جفای دهلی این بود و قفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان را فرمود که شما یان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا کنید و غائب نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و متنها پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیرا ستخوانهای گلو سوراخها کنانید و آن استخوانها را برسنها محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را به بلندی بسنید و ایشان را آویزان و ارند تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل چشت که به سینه هست پیدا شد تا بر پادشاه

گذار شود ہمدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را بہ پناه خود کشیدند و آستینهای خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در ان قدم نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میزند * کیست درین ره که قدم میزند * حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش یک خلعت شما را قبول کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما نیست که هر روز جامهای سپید مرا چیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه باز گشتی گاه گاه پیش مخدوم آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لا نسلم بر ملا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زر بافت کردی روزی مزین گیسوهای او را میبافت فقیری بگدا گری آمده بود این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع کردن ست * وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم * این بیت دل آن وزیر را چنان گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا بتراش مزین گفت که من از بافتن گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

توسه مرا زود بتراش مزین سر ترا تراشید و زیران گیسوهای زربافته را هم بمزین بخشید انگاه در خانه در آمد با جماعهٔ اهل بیت گفت هیچکس هست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید زنش برخاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز تر است تو تاب آوردن نتوانی هر چیز از اموال می باید بگیر و یکسو شو زن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا ان شاء الله تعالی از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه یکسو شو بعد از ان در شهر ندا در دادند که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو در آئینه روی مینمود همان روز خانه چنان غارت شد که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش کل مشکلات را صدق توجه است با پیران و مرشدان بیت ارادت نداری سعادت مجوی * بچوگان خدمت توان برد گوی * شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ قَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ وَرَقُهَا وَإِنَّهَا مِثْلُ مُسْلِمٍ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ أَلْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِوُجُودِ مُوَحِّدِهَا و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهای پوشانیدند

و آفتاب قریب غروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پر آب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه همراهی میکند و اصلا غم فوت نماز ما ندارد تو یک لحظه بر جای خود قرار گیر و همراهی کن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بند می بستند این سخن فرمودند بندهٔ
نصیر الدین و کشاید غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرو رفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم باوجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل که تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت است
و دشوار و ادای عبادات بوقت حیاتیست خوشگوار نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت در آمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد و بهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که بهیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست قحط در ولایت فیروز

اِمساک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز آنگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاند **مثنوی** شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در
آن دم که چشمش ز دیدن نخفت * بران باش تا هر چه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمائیم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه در کار است ازان درویش
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق است نمی دانستم که زندیق است آن درویش بعد از
فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیائید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید آنگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول وابسته
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان بر رکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بزمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهربینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک لحظه کار مرا اتمام رسانیدند و مردم ظاهربین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست

قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست	که ره برد که به یک دم چه فیضها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی	بلی محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان اول مست حضرت خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسی روح الله ملاقات دهانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم الله یقرأک السلام خواندی الهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدره رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مراد دیده بخش که هر نظری بهشت سازم نجّنی من النعم الذی انا فیه نجّنی من النعم الذی انا فیه نجّنی من النعم الذی انا فیه

برحمتک یا ارحم الراحمین و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات
معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم
جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی در خواستند آوازی
شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس ست بعد ازان از مرقد
پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای
من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی
شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون ازانجا بیرون آمدند هر که دیدی گفتی که حضرت
مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته است آلهی بحرمت مخدوم
جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دوازده هزار و هشتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار
و نهصد مریدان او که ابدال اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست
و پنج مریدان او که اوتاد اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان
او که مصلای ایشان بر هواست آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دوازده
هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آلهی بحرمت بندگی
مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان
و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت
آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول ست و زبان با خلق
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات
عالم خبر ندارند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن
گویند خلق دانند که مجنون اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

باری تعالی مستغرق‌اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب بزرگی
ایشان نمیتوانند تافت آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق هست
بمثل و موجودست آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صور زنند مدینه خرامند آلهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف بر آورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک بوسیدن نمی توانستند هم
اندرو زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم دران وقت بکیفیت حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمین می بوسند + گر تیغ زنید
به تحتیم نه نشینید + گر قصهٔ خود پیش سگی بر خوانم + سگ دامن پوستین من بر چینید + تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا به مغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نه بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوندا الکعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بکنار ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بهتر آنست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوب دول ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت جانب
قبله نشسته وضو می ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستاده بدین نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پای رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابلهٔ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید بکتف مبارک خود
را بانی چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این ابپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامه بدهم که از جانب ما پوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درینوقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا باین پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاغلگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختر
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بهمان فطرت
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بحبت کنید
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دیگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوار

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت کشیدن شیر دریک جانب داشته ام
که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان
نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد در شب خواهد خورد سُبحَانَ اللهِ السَّعِیدُ مَن سَعِدَ فِی بَطنِ
اُمِّهٖ وحضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعد و دو تحصیل جمله علوم کرده بودند
و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حوالهٔ میر سید راجو قتال کردند
و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق بیجا
پیوستند دور خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام
رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات
بعضے مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند به پسندیدند و بعضے شغل
تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار چاکر ایشان بود
فهمی و فراستے و عقلے و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آن وقت رسید که ملک سارنگ دست
از تصرف دنیا بازکشند شغلی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا
یک ذره علاقه نماند با پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا با نواع طاعت و عبادت
مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند
حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اُچ جامهٔ خلافت و مثال ایشان را فرستادند
چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت
کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده
فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه
بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام
بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام
هیچ دغدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکهنؤ بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو قتال رفتی او را باز سیگردانیدندی می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیان بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ ماه رمضان نماند بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزے میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را برامری نامشروع اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزے خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزے خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکے مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم شیخ حسام الدین صوفی و نبیسهٔ صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن ست که برادر زادهٔ مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از و روشن شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان هندی فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام شیخ محمد ست و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر ضعیفه بے وضو بودے شیر نخوردے و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هر گاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان می گفتند که این کنجشکان خانگی را من بدهید شیخ قطب الدین کنجشکان می گفتند که بیائید شیخ مینا شما را مے طلبد کنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدور نداشتند

که بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا کنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِیٌّ مِّنْ اَوْلِیَاءِ اللّٰهِ تَعَالیٰ بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسید هر همه یکبارگی معلم را دعا گفته وداع
میشدند از غوغای دعاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان بده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام جنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکاله آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خورد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارم که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید حاجتمندان
را پیش ایشان به پیر خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلے و نذر
که این هدیهٔ من بخدمت شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شهاب گفتند که پیر من چنین فرمود که این ولایت حواله شیخ مینا شده است و ایشان قطب این حدود هستند شما هر یک در مهمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاه قاضی شهاب با جمله حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلی گذرانیدند و سفارش همه مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود درخواست التماس کرد که پسر من مریض است مرض هائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند که کاغذ و دوات حاضر کنید حاضر کردند هر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد که نخست عرض حال خود کرده بود پنهان ایستاده ماند باو فرمودند که بابا برو و صبر کن هر چند که شفای او از درگاه او تعالی خواستم سود نکرد و همین خطاب رسید که عمر او همین قدر بود و این سورٹھ خواندند دوہرہ ٹوٹی بہرت اکاس جتیا جورون تا جُرے + جن سر جن کی آس تے سر جن درجن بھیے + حاصل معنی سورٹھ بزبان فارسی آن باشد بیت رسن گسسته زبالائی تو انم بست + که دوست دشمنی انگیخت و دوستی بشکست + همچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد شد انگاه پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالها خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم سارنگ در شهرے فرستادند دران شهر رفته مهمے و کارے که بود باصلاح آوردند و باز گشته پیش مخدوم شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند که دران شهر درویشے عارف و کامل با او ملاقات کرده بودید گفتند نی مخدوم فرمودند در شهرے که بروند و آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت همه شهر پر زخوبان من و در خیال ماهے + چه کنم که چشم بدخو نکند بکس نگاہے + بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامه خلافت عطا فرمودند و رخصت نمودند که بروید در مقام خود مشغول باشید و حضرت مخدوم شیخ مینا را در خلیفه بود دیگر برادر زاده که شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کرده بودند و دوم مخدوم شیخ سعد قصه مخدوم شیخ سعد آنست که ایشان ولد قاضی بدهن بودند و قاضی بدهن قاضی ملک قصبه اتام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند هر روز تخته خود را ضبط میکردند

وهر شب هزار بار بخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دوگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارهٔ
کهری تمام سوخته شد و ایشان تختهٔ خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
معدود تمام علوم را تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند وانگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند انگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم دران
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشایخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعای
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگوار
نیست که کسی را مجال چنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رد و بدل بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی [illegible] ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفۂ اوست راجی موسیٰ نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جملہ مکارم اخلاق اما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم با وی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران بارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این مراد را آن اهلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالیٰ رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از هر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جملہ ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانۂ راجی موسیٰ رفت و گفت راجی موسیٰ را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسیٰ از خانه پا برهنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برهنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسیٰ گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برهنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برهنه از خانه تا در رسیدید همین بس است و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع هستند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسیٰ
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید انگاه چند هزار تنگۂ نقد و پرکالهای
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز همراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسیٰ نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و همه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد از آن راجی موسیٰ فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را بهر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزی خواهیم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسی فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند بعضی به نیت انابت و بعضی به نیت تحصیل علم و بعضی به نیت طلب مولی تعالی و بعضی به نیت ملاقات و امثال ذالک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعیین کرد که در و طعامهای هر جنس مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرچ میشد **بیت** دست خاقانی دولاب روان را ماند * بیکی دست در آید بدگر دست رود * روزی که مخدوم قدس الله روحه ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند **بیت** جمله در بازو فروکش پای راست * گر کفن را هیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است و خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکری بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید دران سوراخ میخی محکم زنید هرگاه که مخدوم شیخ سعد بیایند بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را ازان سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند امابعنایت خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسی گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که کلها و کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتی آنجا ماند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه بهر بازاری می فروختند و در دایرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودی اما هیچ نخوردی بجهت آنکه در علت طعام شبهتی بود

وهیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے نمیخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت دوازدهمی روز بندگی قاضی محمد من الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و بز و گوسپند و غیر ذلک از خانهٔ او بسیر سید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد من الله در خانهٔ آن امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود زوند بیت در روسح آدمی نبود انچه کرده اند + ایشان مگر ز طینت انسان نبوده اند + چون وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مرید باد پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت بیت نه هر جاے مرکب توان تاختن + کهجا ها سپر باید انداختن + سخنے که مخدوم فرمودند که شما را مرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند و مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار داشت و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند کلاهی بر سر بود و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بگوشهٔ تمام میخواندند روزی نظر حضرت مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام ست عرضه کردند که نام من عبد الصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام سانیمو پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف

مخدوم شاه صفی وفات ایشان در [illegible] محرم [illegible] تاریخ [illegible] منصور [illegible] وفات [illegible] الاتقیا [illegible]

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خدمتها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون مهمانے عزیز میرسید
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از جائے
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب ست و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند و از محلتی بمحلتے می رسیدند مردمان
همه درهائے خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
میگریستند مردے در خانهٔ خود بیدار شد و با زن خود گفت دردمندے گریه میکند بارے خبر باید گرفت آن مرد بجائے
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکارست آن مرد گفت هوائے ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانهٔ فلان کس ترب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند
مارا ترب درکارست شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و آبلے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بجانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مہمے صعب که متعرض وقت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالیٰ و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتحباب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
حاصل شد و چون ایشان را اجازهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

[Interlinear glosses: "از موسم ۱۲" above line 12; "مفتوح و کشادگی ۱۲" above line 19]

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضی خلفای مخدوم برین ماجرا حسد بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفی از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است و این حسد حاسدان بدرازی کشید چون مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان شکایت مخدوم شیخ صفی بپیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام هم فوت شدند و حسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفی بجهت عرس پیر در خیرآباد می رفتند جمیع تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودی حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت اند انشاء الله تعالی بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه

حاسدان را از حسد درتن رگیست * چون دُم کژدم همی جنبد بنیش * جنبش دُم کژدمان را عادت است * زو شود مرد سلیم از درد ریش *

و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفی همه اهل علم بودند و ایشان هیچ جاهلی را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی است و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین یکی از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بروجه اختصار آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی و سایر حرفتهای سپاهگری آن چنان بر کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر در بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودی و اسپان همچو میش و گوسپند نمودی ناگاه جذبهٔ عنایت الهی در آمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را بر انداختند و بمردمان بخشیدند مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالی و قصد متابعت رسول علیه الصلوة والسلام در دل ایشان هیچ نماند در آن حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتی و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

ذکر مخدوم شیخ حسین وفات ایشان هفتم شعبان سنه ۹۰۹ الغرض بر حسین تاریخ وفات ایشان است ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید
هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بدو توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی
که او خالیست از سر وقت او در می گذشتند و در حالت جذبه شراب و بنج میخوردند گاه گاه شوق درگاه
باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بنج غلبهٔ شوق فرود
می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بنج ایشان را تداوی شده بود پیل مست بمقابلهٔ ایشان
آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا دردوهره ادا
می کردند و بیت و دوهره بے تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجرا را بنویسم تحریر دراز گردد
و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد سن الله
را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف
قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این
رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان
را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیدند
بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت
خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان
کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا
بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر
شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان
شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک (نان خشک ۱۲) آورد و ایشان را داد
و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که
از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات اند مردمان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم
شیخ سعد بودند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکے حضرت قاضی محمد سن الله در کاکوری دوم

حضرت مخدوم شیخ صفی در سایپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد انگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم واز ملانوه بسندیله برسم واز سندیله بکاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد ازو پرسیدند که ملانوه
ازینجا چند کروه است او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگرمؤ رسیدید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگرمؤ آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی است ازان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هردو بزرگان چه فرق است او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقی کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی داد ارای
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان است و مخدوم شیخ صفی شیخ وجهی و ادرار سے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقه دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش شیخ
بروم که او علاقه دنیا نداشته باشد آن روز در بنگرمؤ بودند روز دوم در سایپور رفتند و آنجا حجامت
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلے پاک کردند و از شراب و شیخ هم از آنجا تا سب شب بمقام
سایپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکے آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم نهم و مخدوم
بیرهٔ نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند انگاه باقی بیره را خرچ کنند دوم آنکه من بروم او باشم
مشابه شده ام هرجا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد اوباش
کالاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم سخنے گویند که مردم خانقاه را این مظنه از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سایپور رسیدند اعتقاد
کامل و صدقے و توجہے تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از انجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ

حلوائی رامی پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول راخریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خوبرده فرمودند
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلی اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین مردمانے گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا برین گمان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهٗ مَلَكَتْ يَسْتَوِقُ الاَكْمَلُ اِلَى
الاَهْلِ مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هرچه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
الفتے و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جا
نبود اما شکرانهٔ درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بلبیت عهد بالب
شیرین دهان بست خدا ✣ ما همه بندهٔ و این قوم خداوند انند ✣ بارے تذاکرهٔ پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی پوستا خدا هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین
علی مرتضی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود
و رساله هم بر تذاکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون ای علماے فقیه و ای فقهای وجیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شده
و بدعت دانستید آنچه عیسی علیه السلام گفته شنید و ابید که در حق علمای ظاهری فرموده شما همچو غربال

می باشید که مانده از و فرود افتد و سبوس باند و مانده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت وطریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معاملهٔ راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم نهنست که ترا مفتی یا قاضی گرداند و یا بملوک و سلاطین آشنا کند تا فاظ نکنی بیت علم کز بهر کاخ و باغ بود ٭ همچو مرد ترد را چراغ بود ٭ و اکثری از متقدمان مشائخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله روحه آورند که هفت ساله بود که بپایهٔ اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند داود مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داود طائی و خواجه حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داود طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجه حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضا گری اختیار کرد امام داود طائی از ان وقت روی امام ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین بحثے بودی و سخن امام ابو یوسف راجح دیدی گفتے سخن انیست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتے و اگر سخن امام محمد راجح بودے گفتے سخن انیست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی را رضی الله عنه اگر مسالهٔ مشکل بودے دران وقت درویشے بود پیش آن درویش رفتے و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری ازو حل کردی نقل ست که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت مولی قدم نهاد بخاطر کرد که امام مسلمانان ابوحنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بصحبت ملاقات می آید باستقبال ور رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام از جملهٔ علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْکُ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ عِبَادَۃٍ وَحُبُّ الدُّنْیَا رَأْسُ کُلِّ خَطِیْئَۃٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن بیهوشی درگرفت بعد از زمانے چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل معرفت درآئید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثرے مجتهد اند که هر یک متفق شده اجماع کرده اند

یعنی ترک دنیا اصل همه عبادتست و حب دنیا اصل همه خطایا است

کہ کُلُّ طَرِیْقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِیْعَةُ فَھِیَ زَنْدَقَةٌ ونیز فرموده اند اگر کسے را بینید که بر هوا می پرد و یا
بر سر آب میرود و پا تر نمیشود و یا بآتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک
و یک ذره خلاف شریعت در وی یابید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار ست پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را بدعه را و معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلے مستحکم و بنیادے مرصوص ندانستندی نقل ست از متقدمان
مشائخ که چون از درویشے آدابے از آداب عمداً فوت شدی او را از دائره درویشی بدر نمی برد
و از زمرهٔ مشائخ نمی شمردند وقتے درویشے چند بجهت ملاقات شیخے رفتند چون بدو رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیده باز گشته آمدند و اگر
یکے از ایشان ادبے یا مستحبے خطاً فوت کردے او را مصیبتے صعب رسیدے و چند روز در ماتم آن مصیبت
با گریه و زاری نشستے و دیگران بپرسیدنش مے آمدندے نقل ست که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار میگریستے و با خود خطاب میکردے
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسے که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله اسلاف
طریقت همین طور بود محال ست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطے
و تفریطے بپذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالت ست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالت ست
درین باب تا چند خواهم نبشت **بیت** اگر در سرای سعادت کس ست ❊ ز گفتار سعدیش حرفے
بس ست ❊ آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوے
خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل ز ابو جهل
بر نداشت و انوار دین او ابو لهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیبے
را راه نماید و آب باران که مایهٔ حیات ست مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را از انکار

بازدارم یا در قلوب اهل شکوک یقینی درآرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیرے
باید کرد که سالک او بهره ور باشد وگرنه مرید را درین راه هیچ بهره نبود و شمهٔ از شرائط پیری بالانبشته شده است
همان بس ست **مثنوی** مریدی علم دین آموختن بود ✤ چراغ دل ز علم افروختن بود ✤ کسے
از مرده علم آموخت هرگز ✤ ز خاکستر چراغ افروخت هرگز ✤ بدانکه بعضے مسائل بیعت مبنی بر مسائل
نکاح ست وبعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام ومقتدیست وبعضے مسائل ومبنی بر مسائل بیع وشرا
واین هر سه را بیان نیست دراز فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَيْعِكُمُ الَّذِيْ بَايَعْتُمْ بِهٖ ونیز باید دانست اگر مرید در
مذهبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذهبے دگر ست جائز ست زیراکه هر چهار مذهب برحق ست
اما اولی واحسن آنست که پیر ومرید در یک مذهب باشند تا مرید متابعت پیر هم در مشرب وهم در مذهب
تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر به دیگری
در اتباع وتلقین توجه کند بهره نیابد وبا وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن وخلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک و قناعت و توکل و تحمل

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى يٰٓاَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُوْرُ
بیت همه اندر زمن بتو انیست ✤ که تو طفلے وخانه رنگین ست ✤ بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست
تعلق ومحبت بدان مذموم ست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ عبارت ازوست ودنیا صلاحیت
آن دارد که تارهٔ باعلی علیین ترقی دهد وتارهٔ باسفل سافلین فرو برد وهر که دنیا را آلهٔ راه دین سازد
ونظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُوْنَ بصورت دنیا بود وبدل در ملا اعلی
اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا اَبْدَانُهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زید نه برای هوا هر آئینه دنیا او را
سعادتے عظیم بود ودر سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا همه در رضای
او صرف کند **بیت** هر چه داری برای او بگذار ✤ کز گدایان ظریف تر شیار ✤ در سلک السلوک
نبشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع همیانی که هزار دینار در و بود از یه خرقه بکشید وبیار ان
داد که این را صدقه کنید گفتند تو همه وقت از دو داشتن زر منع مے بودی وخود چندین زر داشتی

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من ست از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بدر زیره و عمر برد و هر که اعیان دنیا را آله راه شیاطین سازد و همگی اوقات خود بتحصیل مطالب
و لذات نفس اماره مصروف دارد کلوخه دان تاریک که عالمی دیگر نداند یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا
مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ○ **مثنوی** ای ز پی حرص و هوا ذات تو
سوخت بود دایم لذات تو * گوهر عمرت به پشیزی برفت * آه چه چیزی بچه چیزی برفت * اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ يَا لَيْتَ
بِاَيَّتِهِمَا رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**
در دل بجز از یکی نشاید که بود * در خانه اگر هزار باشد شاید * ای عزیز دنیا را صورت صد هزار گونه
ست تا بیننده را چشم چگونه ست در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام ست
بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک * الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند *
عف بِقَدْرِ مَا يَمِيْلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْرُجُ مَحَبَّتِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبِ
وَاحِدٍ اَبَدًا دنیا در دل درد است و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی**
تا دل و دست راستی نکنی * با غم عشق همرهی نکنی * گر بود در دلت ملول شوی * ور بدست آیدت فضول شوی
این همه در دل تست عیان * به بود گر تو گم شوی ز میان * عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گندیده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بر دوزان
مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی * عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند و با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

چون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوش وی رسد وحشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَإِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَحْدَهُ اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِن دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ آری جُعَل را بوی گل و گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذره که سبب موجب حیات و نشاط شیخ فریدالدین

کرم که سرگین را گرد میسازد و از بوی گل و خوشبوئی میمیرد بفارسی سرگین گردان و بهندی گبریلا گویند

عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماندی ناگاه در شهری درآمدی بینی گرفتی پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی که دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئی یافته باشد و از شوق محبت محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای تبان اغیار چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** جوهر لذت که در هر دو جهان ست ٭ ترا در حضرت او بیش زانست ٭ چرا این ترک هر دم نگیری ٭ چو مشتاقان پی او می نمیری ٭ قال علیه الصلوة والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور وفی العمدة قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خرج مخرج البول کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا الله محمد رسول الله مردی بر امیرالمومنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتك لاسألك اربع مسائل قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب فالقیمة واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبة واما الاوجب فترك الذنب واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست و تو پس میروی ٭ بهر مرداری چو کرگس میروی ٭ حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه میلی ندارد جز با حمقا

الجنس مع الجنس یمیل قال سهل التستری قدس الله سره للعقل الف اسم واول کل اسم
منه ترک الدنیا **ع** جوان و پیرکه در بند مال و فرزندند + نه عاقلند که طفلان ناخردمندند +
یحیی معاذ رازی گوید رحمة الله علیه الناس من خوف فضیحة الدنیا وقعوا فی فضیحة الآخرة
مثنوی سنگ بیندازد گهری ستان + خاک زمین می ده و زر می ستان + در عوض فانی خوار حقیر +
دولت پاکیزه باقی بگیر + قال علیه الصلوة والسلام کن فی الدنیا کانک غریب او کعابر
سبیل وعد نفسک من اصحاب القبور **رباعی** جهد بکن ار پند پذیری دو سه روز + تا پیشتر از مرگ
بمیری دو سه روز + دنیا زن پیرست چه باشد گر تو + با پیرزنی انس نگیری دو سه روز + قال
ابو یزید البسطامی قدس الله سره ما غلبنی احد مثل ما غلبنی شاب من اهل بلخ قدم
الینا حاجا فقال لی یا ابا یزید ما حد الزهد عندکم قلت اذا فقدنا صبرنا واذا وجدنا اکلنا فقال هکذا
عندنا کلاب بلخ فقلت ما حد الزهد عندکم فقال اذا فقدنا شکرنا واذا وجدنا آثرنا **قطعه**
از حادثات وصف آن صوفیان گریز + کز بود غم خورند وز نابود شادمان + زالشیان شنو دقیقه فقر
از برای آنکه + تصنیف را مصنف نیکو کند بیان + سلمی فرمود رحمة الله علیه در تفسیر آیه لعلکم تتفکرون
فی الدنیا والآخرة تفکر در ان هر دو آن نسق که بداند که قاطعان راه اند وهما حرامان علی
اهل الله **بیت** دنی و عقبی حجاب عاشق ست + میل بهاکی ز عاشق لائق ست + قال
النبی صلی الله علیه وسلم طالب الدنیا لا یکون طالبا للمولی ولهذا قیل اول
قدم فی طریق السالکین والعارفین ترک الدنیا مع العلائق کلها وجاء فی العلم قال
الحسن البصری ما بعث الانبیاء الا ان یصرفوا الخلق عن الدنیا وقال اهل المعرفة من
ترک الدنیا ملک ومن اخذها هلک می باید که در دنیا بقدر سد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردار خوار نگردد الدنیا جیفة وطالبها کلاب وشر الکلاب من وقف علیها
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز + جهان جیفه پیش کرکس انداز + بدو نان ده مر این
دنیای غدار + که جز سگ را نشاید داد مردار + **نقل ست** از خواجه ابراهیم خواص قدس سره

که مقامات فقر همه درست اما باطل کننده آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت و منزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد او را تعزیتی بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را حرام ست در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهیل تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تستر بود بجهت استعانت بدعای چون ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت گفته اند صُحبَةُ الأغنیاءِ سَمٌّ قاتِلٌ لِلفُقَراءِ (توانگران زهر قاتل ست در حق فقرا) خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره ما رَأَیتُ جَمالاً أعظَمَ مِنَ الدُّنیا بَینَ العَبدِ وَ مَولاهُ و از سری سقطی قدس سره منقول ست که ما رَأَیتُ سَمّاً قاتِلاً لِطالِبِ المَولیٰ إلّا صُحبَةَ الأغنیاءِ وَ أهلِ الدُّنیا فَإنَّها تُمیتُ القَلبَ فَإذا ماتَ قَلبُ المُؤمِنِ نَعوذُ بِاللهِ مِنها صارَ حَجَراً أو مَدَراً فَیَقولُ ما یَشاءُ وَ یَفعَلُ ما یَشاءُ وَ لا یُبالی قالَ بَعضُ المُحَقِّقینَ لا یَنبَغی لِلفَقیرِ أن یُجالِسَ بَینَ یَدَیِ المُلوکِ وَ السَّلاطینِ لِأنَّ قَلبَهُ یَموتُ بِصُحبَتِهِم

بیت

نخست معرفت پس صحبت این حرفست * که از مصاحب ناجنس احتراز کنید *

ای عزیز از تو همه چیزی رباید تا نه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای را نباشی هیچ چیز ترا نباشد مَن لَهُ المَولیٰ فَلَهُ الکُلُّ (هر کرا مولی باشد همه چیز برای او باشد)

بیت

جهان آن تو و تو مانده عاجز * ز تو محروم ترکس دیده هرگز *

ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعه ترقی درجات و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ سَلَّمَ إذا أحَبَّ اللهُ عَبداً حَماهُ مِنَ الدُّنیا کَما یَحمی أحَدُکُم سَقیمَهُ مِنَ الماءِ مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه رسیدم و وی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانه وی کوزهٔ شکسته دیدم که بدان طهارت کردی و آب خوردی و خشتی بالین بود و مصلا از نی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم یا سیدتی حال تو سخت متغیر می بینم و مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا تعهد کنند گفت یا مالک أ لَم تَعرِف أنَّ رازِقَ الخَلقِ أما عَلِمتَ أنَّ رازِقی وَ رازِقَ ذٰلِکَ الغَنِیِّ واحِدٌ أفَتَظُنُّ

آنَّهُ ذَکَرَهُ لِلغِنَاءِ وَنَسِیَنِی لِلفَقرِ پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
بیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزی مخله مالک نگاه کرد پارهٔ نی از مصلا بمقدار چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چیست تباه گشته ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
کاین حال وفتاد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داود طائی علیه الرحمة اتباع زهاد اصحاب
داشت هم از آن خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادر
سایه میگردانیدی پسر سایه میگردی امام در اشتغال بحبات بود روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتی
گفت ای مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داود طائی جماعت در نماز فرض ست تا چون
داود قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوسی
انبوه میشدی امام داود قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرع نمود که خداوندا در اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و از دحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلائی
مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالی
بادی را مسلط کرد تا جائی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته هست که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داود و زاهدان
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضی از توابع او ملامت کردند که تو از اولوا الامر باشی
و عم زادهٔ رسول صلی الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله ست و از برای کفارت دنیا داری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میشوم
و ایشان که دنیا را دشمن گرفته اند از آن مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مثاب میشوند
بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داود طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که او کا

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در هیچ من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید
واز من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است هجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چند سال
است که در کنج خانه چند گان رکعت نماز میگذارم واز رد و قبول آن خبر ندارم و جز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم واین دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردا ے
قیامت جواب این دو صره زر بگویم او این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داؤد طائی بر تو می آید او را از من بگوی که انا اولوا الامر
قریشی ام واز بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدا ایم بر تو برین نیت می آییم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بران عمل نمایم واز ان وعظ تو بچندین امت رسول صلی الله علیه وسلم منفعت برسد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داؤد بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بر من که رساند گفت ازین خادمان که
همراه خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب برد چون شب جمعه داؤد
طائی قدس سره در خانه زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
از من هیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهد اند که پوشیده و مستور زندگی
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنائے ملاقات من نکردی بعد ازان داؤد گفت
اگر کسے خلیفه بر تو آید او را از من بگوئی که من میدانم که تو از اولوا الامری و عم زادهٔ رسول خدائے

و آنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی می نمی ستانم سبب آنست که بزراست و دروغ درمیان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هرکه بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیراکه داؤد طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است اما اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت او را حساب نیاید داری
نیز سند خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داؤد طائی ملاقات کنم طریق هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داؤد آمدند و آواز دادند مادر او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون شیخ
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داؤد جواب بگفت که ای
امام بگو با خلیفه تا بکاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف برادر داؤد گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذنی بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داؤد قدس سره جواب گفت کای امام همان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیراکه هم از تو خوانده ام دُنُوُّهُ وَجْهِ الظَّالِمِ يُسَوِّدُ الْقَلْبَ دلی راکه سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا دارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
ابو یوسف باز برادر داؤد گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داؤد
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس مادر درون خانه درآمد و پیش داؤد ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از درآمدن او تنگی مدار امام داؤد بحضرت معبود بنالید و
تضرعی بسیار نمود که بارخدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان مزاحم اند
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داؤد بگفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
بشب بیایند و با ازدحام و انبوه خلائق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داؤد

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداؤد دهد داؤد دست
خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچه از من ننگ میکنی گفت ای امام دانم که دست
تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا
مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داؤد قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام
در صرف این مال باک مدار داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصهٔ کسب خود
هفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داؤد پرسیدند
که داؤد از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود را هم ازان میکند در خانهٔ بقالی
داشته است دانگی را قوت هر روزه میسازد و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بار خدایا روزی که آن
مال فارغ گردد داؤد را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره ازان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است
در خاطر حساب کرده داشتند وفات داؤد دران روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید
شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داؤد قدس سره وقت سحر وفات
یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن
خستهٔ خرما گفت اَلْمُکَاتَبُ عَبْدٌ مَا بَقِیَ عَلَیْهِ دِرْهَمٌ بشر حارثی در رابعهٔ عدویه رضی الله عنهما سفیان
ثوری را گفتند نیک مردیست اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن
حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قمطره از کتب حدیث که سماع داشت
در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت ازان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر
شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت
نکند شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره
فرمود لَوْ اَرَدْتَ بُلُوْغَ دَرَجَةِ الْکِبَارِ فَعَلَیْکُمْ بِعَدَمِ الْاِلْتِفَاتِ اِلٰی اَبْنَاءِ الْمُلُوْکِ
و از صحبت سلاطین حریص و فقیه ای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضر تر از صحبت ابنای دنیا
بود قال علیه الصلوة والسلام لَا تَجْلِسُوْا عِنْدَ کُلِّ عَالِمٍ اِلَّا عَالِمٍ یَدْعُوْکُمْ مِنْ خَمْسٍ اِلٰی

خشن مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ وَ مِنَ التَّكَبُّرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ سهل تستری رحمة الله علیه گوید اجْتَنِبْ ثَلٰثَ أَصْنَافٍ مِنَ النَّاسِ الْجَبَابِرَةُ الْغَافِلُونَ وَالْقُرَّاءُ الْمُدَاهِنُونَ وَالْمُتَصَوِّفَةُ الْجَاهِلُونَ یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و حافظان مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص **بیت** با بدان کم نشین که صحبت بد + گرچه پاکی ترا پلید کند + آفتابی چنین درخشان را + اندکی ابر ناپدید کند + ای عزیز پلیدی باطن سه گونه است دنیا و خلق و نفس دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب نماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید **فصل** بدانکه اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دنیاست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیا وی بکلی فارغ اند بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست تر دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیا وی را دوست تر دارند این قوم محنت عذاب کشند پس عذاب ایشان از دنیا دراز شود و لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند تعالی که در دل بود فرا پدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست ندارد وی را عذاب مخلد بود و همانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چیست و بیشتر خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه سبب است و حقیقت شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون و صفرا در باطن تو غلبه کند از ان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی درمیان جان تو تولد کند که هلاک تو ان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته است بهمه چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست اینست که در دل وی اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه ارادهٔ نفس زدن در تو پیدا ست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب بنخرق شود اگر خواهی و اگر نه و مثالها و بعضی افعال اختیاریست چنانکه رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول خدا صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهُ فرمود صلی الله علیه وسلم اَنْتُمْ تَتَقَاحَمُونَ عَلَی النَّارِ وَاَنَا اٰخُذُ بِحُجَزِکُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم نمیگذارم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ

فصل فی القناعة

قَالَ اللهُ تَعَالٰی تُعِزُّ مَنْ تَشَاۤءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاۤءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بجهت طمع مَنْ قَنِعَ عَزَّ وَمَنْ طَمِعَ ذَلَّ بیت شیر نر بوسد بعزت مرد قانع را قدم + با ده سگ خاید بخواری پای مرد هر جوری + مثنوی

اصمعی میرفت در راهی سوار — دید کناسی شده مشغول کار
نفس را میگفت کای نفس نفیس — کرد دست آزاد از کار خسیس — هم ترا دائم گرامی داشتم
هم برای نیک نامی داشتم — اصمعی گفتش تو باری این مگوی — این سخن اینجا درین مسکن مجوی
چون تو هستی در نجاست کارگر — آن چه باشد در جهان زین خوارتر — گفت باشد خوارتر افتادنم
بر در هر چون توئی استاده‌ام — هر که پیش خلق خدمتگر بود — کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندرباخچه برکی از ملوک رفته بودند و دربان رها نکرد از طلب آزردگی این بیت خواندند بیت سر و راسر سنگ را فرمان بده — دست دربان بشکند یا پای من اینجا مخدوم الملة شیخ صفی قدس سره مصرعهٔ ثانی را نگرداشتند و گفتند ع دست دربان نشکند جز پای من مخدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره مثنوی شکر ایزد را که در باری ام + بستهٔ هر ناسزاوار نه ام +

من زکس بر دل کجا بندی نهم ❊ نام هر دونی خداوندی نهم ❊ باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمهٔ کلید حوایج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همائی چو تو عالیقدر و حرص استخوان حیفست ❊ دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی ❊ درویشی را هر روز شیطان وسواس داد که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست ❊ بکام نهنگ ست منزل نخست ❊ در نفحات از ابی عبدالله مصری نقل میکنند که پیری پیش وی آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پیر سرمایه خود آن ساز که سرمایهٔ پدرتست والله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عزوجل شیخ الاسلام قدس سره فرموده تمام آن بود که پدرش هم نبود ری این اشاره بمرتبهٔ فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق تقاربا علی تا چند ببازار خودی پست شوی ❊ بشتاب که از جام فنا مست شوی ❊ از مایه و سودی دو جهان دست بشوی ❊ سود تو جهان به که تهی دست شوی ❊ قال بعض المحققین لو کانت حبة بریدها والخلق کلهم عیاله والله لا ابالی و رازی ال نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس را در جهان بحر و بر ❊ از قناعت نیست ملکی بیشتر ❊ نفس قانع گر گدائی میکند ❊ در حقیقت پادشائی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک	در رهی میشد پیاده دردناک	سائلی گفتش ملوک روزگار
جمله میجویند و تو بر کنار	معتقد داری بسی اسپی بخواه	تا پیاده رفتنت نبود براه
گفت هم بر پای من بار تنم	به که بار رفتنی بر گردنم ❊	نقلست که بهلول بغداد

را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزه تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کامله خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی از من باز نگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست ❊ بعصیان در رزق بر کس نه بست ❊

[illegible]

گویند رِزْقُ الْعَوَامِّ فِي يَمِينِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِي يَقِينِهِمْ سلطان العارفین را پرسیدند هیچ
کسب ظاهر نمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ و خوک روزی میرساند چه پنداری
که بایزید را نرساند **قطعه** فراموشت نکرد ایزد دران حال * که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش *
روانت داد و عقل و طبع و ادراک * جمال و نطق و رای و فکرت و هوش * ده انگشتت مرتب کرد
بر کف * دو بازویت مرکب داشت بر دوش * کنون پنداری ای ناچیز همت * که خواهد کردنت
روزی فراموش * قال الله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا یعنی آفریده شد مردم حریص
در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکند که طوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا را
از گیاه خالی میکند و همه حشایش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما همه
هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری تا آن دابه تشبیه
کرده است **مثنوی**

آدمیست آنکه نه سیری برد	جانوری را که بجز آدمیست	معده چو پر شد سبب بی غمیست
روزی هر روزه ز خوان کرم	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه بیش و چه کم
	در جهت حرص غمش همچنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یَا مُوْسٰی لَا تَهْتَمَّ لِلرِّزْقِ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهٗ لَمْ یَبْقَ فِیْ خَزَائِنِیْ شَیْءٌ می آرند که فتح موصلی قدس سره
بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت
السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت مِنْ بَیْتِ
رَبِّیْ پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر چنین
سخن باقی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت
ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِی الْیَقِیْنُ اَیْنَمَا کُنْتُ وَرَاحِلَتِیْ قَدَمَایَ اَمْشِیْ
عَلَیْهِمَا وَمَطْلَبِیْ شَوْقِیْ وَعِشْقِیْ فتح موصلی گفت من ترا از نان و آب می پرسم گفت نام
چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانهٔ
خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نه

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان
که ورای تو هیچ نعمت نیست * گنج صبر اختیار لقمان ست * هر کرا صبر نیست حکمت نیست * بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را دران مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می ریزند گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتارها
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قال بعضهم لا تکونوا للرزق
مهتمین فتکونوا للرزاق متهمین قال الله تعالی افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت
گفته اند شتر حلیم ست بار گران بر تابد و منقاد ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاهها بچرد و
متحمل ست در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب ست از نسل و حمل شیر و لحم و رکوب
همه از و حاصل ست پیر رومی قدس سره فرمود **نظم** برخوان افلا ینظر تا قدرت ما بینی * یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی * در خار خوری قانع در بارکشی راضی * این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی *
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور ست قال الله تعالی فخذ اربعة من الطیر
فصرهن الیک ثم اجعل علی کل جبل منهن جزءا ثم ادعهن یاتینک سعیا اشارت چنین
ست که کبوتر را که همیشه با مردم متانس ست بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت ست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص ست بقتل وصفت حرص
آز بگذار و طاؤس که مستجمع زینت ست بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زندهٔ ابد گردی
قطعه با تو قرب قاب قوسین انگه افتد عشق را * کز صفات خود ببعد المشرقین افتی جدا * با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه * با سپاه پیل بر درگاه بیت الله میا * ور انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را بعضی بیامیزد
تا سورت ایشان بشکسته منقاد فرمان شوند و ایشان را بداعیهٔ شرع و عقل بخواند تا طاعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع و در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش ست دوم

شهوت که ثمرهٔ بادست سوم حرص که بعادت آب ست چهارم امساک که صفت خاک ست چنانکه حکیم سنائی قدس سره برین اشارت فرموده **مثنوی** چار مرغست چار طبع بدن * جمله را بهر دین ببرّ گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل *

فصل فی التوکل والتبتل قال الله تعالی وَتَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلًا ۝ رَبُّ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ فَاتَّخِذْهُ وَكِيلًا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیره نپردازی و بادیگری درنسازی و نظر همت بکونین نیندازی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع خود چنین خبر داد لَوْ كُنْتُ مُتَّخِذًا خَلِيلًا مِنْ دُونِ اللّٰهِ لَاتَّخَذْتُ أَبَا بَكْرٍ خَلِيلًا وَلٰكِنْ خَلِيلِي اللّٰهُ خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید مِنْ أَيْنَ أَتَيْتِ قَالَتْ مِنَ اللّٰهِ گفت إِلٰى أَيْنَ قَالَتْ إِلَى اللّٰهِ ذوالنون گفت رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْكِ يَا هٰذِهِ أَعْطِنِي عِظَةً قَالَتْ يَا ذَا النُّونِ مَنْ زَعَمَ حُبَّ الْمَوْلٰى وَالْمَوْلٰى يُجَرِّبُهُ بِالْبَلْوٰى ثُمَّ بِالْعُقْبٰى ثُمَّ بِالدُّنْيَا فَإِنِ الْتَفَتَ إِلٰى شَيْءٍ مِنْهَا وَلّٰى عَنْهُ الْمَوْلٰى فَإِنْ لَمْ يَلْتَفِتْ عَنِ الْمَوْلٰى كَانَ لَهُ كُلُّ شَيْءٍ مِنَ السَّمَاءِ إِلٰى تَحْتِ الثَّرٰى قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ حَاكِيًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰى يَا عِبَادِي انْظُرُوا إِلَى الدُّهُورِ هَلِ انْقَطَعَ إِلَيَّ أَحَدٌ فَلَمْ أُعِزَّهُ وَهَلْ تَوَكَّلَ عَلَيَّ أَحَدٌ فَلَمْ أَكْفِهِ **رباعی** ای بنده بمن گریز وخود را بلهٔ کن * گر شاه جهان نگردی انگه گله کن * رو گرد جهان بگرد و پا آبله کن * گر به ز منی یابی ما را بله کن *

قال الله تعالی وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ توکل تفویض کار ها و تسلیم امور ست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیهٔ هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ که زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد و احفاد سوم زمرهٔ که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقهٔ که پنهان با تو معاش کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کارساز خود ایشان مپندار

که اول منم ترا از عدم بوجود آورده‌ام آخر منم باز گشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا بخوب ترین وجهی بیاراستم باطن منم سر اسرار حقایق در دل تو ودیعت نهاده‌ام ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ مال را بذل مهمان و فرزندان را قصد قربان و خود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید **رباعی** دعوی کردی بجا دلیلت باید + مهر موسی دل خلیلت باید + گر صحبت آن یار جلیلت باید + مال و تن و جان جمله سبیلت باید + **رباعی** آنکس که ترا شناخت جان را چه کند + فرزند و عیال و خانمان را چه کند + دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی + دیوانهٔ تو هر دو جهان را چه کند + قَالَ بَعْضُ الْمَشَایِخِیْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِیْنَ کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَی التَّحْقِیْقِ فَقَالَ لِیْ لَا تَنْظُرْ اِلَی الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَیْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تَسْمَعْ کَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ کَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِكَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْکُنْ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ السُّکُوْنَ اِلَیْهِمْ هَلَکَةٌ قُلْتُ لَعَلَّ قَالَ یَا هٰذَا تَنْظُرُ اِلَی الْغَافِلِیْنَ وَتَسْمَعُ کَلَامَ الْجَاهِلِیْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِیْنَ وَتُرِیْدُ اَنْ تَجِدَ قَلْبَكَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا یَکُوْنُ اَبَدًا **بیت** با خود نشین و همدم و همراز خویش باش + حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود + حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم اگر چه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل میکردم و در هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری بر نیاید ما دیده‌ام که کسی دل بر مردان ننهد و از خویشاوند نبرد و عزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجد بجای گذارد چه گشاید تشبهی بدرویشان میکند و در باطن خدای تعالی داند چه تمناست و چها میکند **نظم**

آنانکه ربودهٔ الستند	از عهد الست باده مستند	در منزل در دربسته پابند	در دار جهان گشاده دستند
بالا گرفتند و پس بیک گام	از جوی حدوث باز رستند	فانی ز خود و بدوست باقی	این طرفه که نیستند هستند

این طایفه اند اهل توحید ✤ باقی همه خویشتن پرستند ✤ گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام داد که مارا بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک جزء شهوت ست و نه جزء عقل و زن را نه جزء شهوت و یک جزء عقل اکنون یک جزء شهوت تو بر نه جزء عقل غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مرد ست توئی ✤ و آن مرد که از زنی خجل ماند منم ✤ نقل ست که مریم را صلوة الله علیها گفتند چرا شوهر نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او و اگر شوهر خواهم دل با و متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز آمد روزی در شکار دنبال صیدی اسپی دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورد و گفت اَلِهٰذَا خُلِقْتَ یَا اِبْرَاهِیْمُ
آدمی برای همین امر ای ابراهیم مخلوق گشته
فزعی و خوفی با ابراهیم در آمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و صافها به سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم در آید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی بازیافت گفتند از پدر میراث یافته ست گفت پدر وی از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین باشد که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را دید بانگ زد بحق معبود خویش استاده شو برسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها را راست کرده بیایم گفت کار از ین شتاب تر ست هم ازینجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود ✤ چون دیر شود دولت زما سیر شود ✤ خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبلی رفت و جامهای خود بوی داد و جامهٔ وی خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فگن خود را میاز بهر تسبیحی ✤ که خود روح القدس گوید که بِسْمِ اللهِ مَجْرٖیهَا بیت با دوست یگانه باش و از خلق چه باک

معشوق ترا و بر سر عالم خاک * گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود گفت نمیدانی که حق تعالی
رحمن است گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگذاشتم که بر من رحمت کند هر کرا حاجت از
ست از او خواهد و هر کرا حاجت خود او است از وی چه خواهد نجم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود
که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخ بسوز
و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار
خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز یکی باندیشه که سلف صالح و مشایخ طبقات نخستین و مان خراسان کرده
بادیها گرفته‌اند و از خلق بکلی عزلت داشته و یگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشته‌اند و در
ذکر و مراقبه غرق مانده و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشته‌اند برای آنچه کردند برای نجات از دوزخ
و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت است شیخ احمد غزالی
میفرماید قدس سره مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می باز دگاه آن گوی نیاز را باسمان
اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار باسعادت بر آید و بر سراپرده عزت فرند اگر لباس
او لباس خواجگان بود بر رویش زنند و اگر لباس گدایان بود در سراپرده درویشی برند و بر صدر
نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرمود مردانند که بمتابعت سید دل بیک دم مردان
از فلک و ملک در گذشته مقعد صدق قاب قوسین او ادنی نهادند و بعلو همت قیمت نشدند بنفس من
اَنْفَاسِ الْعَاشِقِیْنَ خَیْرٌ مِّنْ عِبَادَةِ الثَّقَلَیْنِ رباعی ای خلق جهان بکلی بشتابید * تا قافله
(از دمهای عاشقان بهتر است از عبادت جن و انس)
سوختگان دریابید * ای اهل مناجات که در محرابید * صد قافله بگذشت و شما در خوابید * آری
ای عزیز حال این جوان مردان نداند که ایشان چه مزاجانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان
سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر روشان حضرت اله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان
پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نه نه این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات
ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار کردار شان همه گفتار
غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست * زین سبب لاف

گرانی سیرشان + اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالی انفروا خفافا و ثقالا امام قشیری
فرموده قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود ما سوی الله آزادند و ثقال آنانکه بقید تعلقات مقید اند
در بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کشش عنایت براه سلوک درآمده و ثقال سالکانند
بپرورش هدایت متوجه جذبهٔ حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می پرد و دیگری
بپای کوشش راه می برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی علایق زیر پا میکند و آنکه ببال کشش
و اقبال می پرد بمشاهده ما سوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر می پرد
در دمی از نه فلک می بگذرد + سیر زاهد هر دمی یک روزه راه + سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه + قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت + فما لهم همم تسمو الی احد + فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم + یا حسن مطلبهم للواحد الصمد + از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول است
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصه قربان کردن اسمعیل علیه السلام را از قرآن
برایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الهی اکنون جز تو ملازم روی بکعبه نهاد و بعد از انکه بیست و چهار موقف ایستاده بود و قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم + جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم + ما کرده ایم ترک خود و
هر دو کون نیز + دنیا که کرده ایم برای تو کرده ایم + قوله تعالی و عهدنا الی ابراهیم و اسمعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانهٔ دل را که حرم دوست
است از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار است و تطهیر دل از ملاحظه اغیار

گویند عزیزی بدیری درخانه درآمد خادم را گفت مرا بقعهٔ پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل
خود از ماسوی الله پاک کن و هرجا که خواهی نماز بگذار + بیت + از آن محراب برو رو مگردان + اگر
در مسجد کوره در خرابات + از زاد الابرار نقل است که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری در مکه رفته بود
و مجاور شده و به یحیی نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود
که تا به آخر عمر به بقعهٔ شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم
آرزو بود که مرا خدمتگاری بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ
ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوی
من بهترین بقعها بود تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی میباش بقعه بمرد عزیز شود نه مرد به بقعه
و آنکه گفتی مرا آرزوی خادمی بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودی خادم حق را خادم خویش نمی ساختی
و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردی ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو
داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودی از من یاد نیامدی با حق چنان صحبت کن که ترا
هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود و یحکی عن ابراهیم الخواص قیل له
جاء ابراهیم بن ادهم الا تلقاه قال لان القی سبعا ضاریا احب الی من ان القی ابراهیم قیل
و لم قال لانی اذا رأیته احسن کلامی و تظهر نفسی باظهار احسن احوالها و فی ذلک الفتنة
و هذا کلام عالم بالنفس و اخلاقها و هذا واقع بین المصاحبین الا من یعصمه الله
و قال بعضهم هل رأیت شرا ممن تعرف قطعه + از صحبت دوستی برنجم + کاخلاق بدم حسن
نماید + عیبم هنر و کمال بیند + خارم گل و یاسمن نماید + کو دشمن شوخ چشم و بیباک + تا عیب مرا
بمن نماید + فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که بر من بگذرد و سلامم نکند
و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید و قد ینتفع المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما
ینتفع باهل الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذره منهم
و اهل الصلاح غره صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم سرایت

مَلْبَسِهِمْ حِیلَةٌ حَالَتْ بَیْنَهُمْ وَبَیْنَ حَقِیقَةِ الصُّحْبَةِ لِلّٰهِ فَاکْتَسَبَ مِنْ حَقِیقَتِهِمُ الْفُتُورَ فِی الطَّلَبِ فَلْیَتَنَبَّهِ الصَّادِقُ لِهٰذِهِ الدَّقِیقَةِ ◆ بیت ◆ بامنی رو و فرصت شمر غنیمت وقت + که در کمینگه عمرند قاطعان طریق + قوله تعالی وَفِیهَا مَا تَشْتَهِیهِ الْاَنْفُسُ وَتَلَذُّ الْاَعْیُنُ درویشی فرمود که اهل نظر رسیده اند. لذت عین در چه چیز ست جمعی که غشاوهٔ اعتزال بر نظر عبرت ایشان نمی گشته تا لمعان انوار جمال اِنَّکُمْ سَتَرَوْنَ رَبَّکُمْ بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تَلَذُّ الْاَعْیُنُ عبارت از چیست بر سر صاحب بصیرتی روشن ست که اهل شوق را جز مشاهدهٔ جمال محبوب مطلوبی نیست ◆ بیت ◆ پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را + لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست + آن سالک راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اَللّٰهُمَّ اِذَا اَدْخَلْتَنِی الْجَنَّةَ وَتَقُولُ اَنَا رَاضِیَةٌ مِنْکَ یَا مَالِکُ فَاجْعَلْنِی تُرَابًا وَهَبِ الْجَنَّةَ لَا اُبَالِیهَا ◆ بیت ◆ ز قفس وقتی مسلمت باشد + کاستین بر دو عالم افشانی + گویند اگر وعدهٔ دیدار در بهشت نبودی هرگز بر زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی اَلْجَنَّةُ سِجْنُ الْعَارِفِینَ کَمَا اَنَّ الدُّنْیَا سِجْنُ الْمُؤْمِنِینَ آورده اند اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند این چگونه باشد فرمود دنیا حدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای شهوت ست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان میرود نه قصهٔ مخنثان تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند و تیغ خورد دیگر ست و آنکه کاسه لیسد و تره خورد دیگر ست گدایان با پادشاهان برابر کی باشند ◆ نقل ست ◆ که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست در حال آن را بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت چهل سال تا کوزهٔ شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی نجود بار بسته اید و طریقت را دانه و دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید ◆ نقل ست ◆ که مریدی را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر دیگر اسپردم اما چون در بسطام رسی باید که بپای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا برسانی چون مرید به بسطام رسید بپای بوس ابویزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق بلخی نیست هیچ میبردم پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایه توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لَوْ كَانَتْ حَبَّةٌ بِرَبَنْدا وَ الْخَلْقُ كُلُّهُمْ عِيَالِيْ وَ اللهِ
لَا اُبَالِيْ سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابویزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک بپرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از همجنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد اینجا مولف
میگوید که پایه توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابویزید باید که بران توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل ست که پیش اویس گفتند مردی
هست که سی سال برآمد تا گوری فرو برده و بران گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اویس گفت
مرا آنجا برید آنجا بردند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال ست تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو اند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجابست دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر جانی شب و روز در حسرت
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود و این هؤلاء
حتی یکحل بجلیه اقدامهم شعر وا اسفا لک من زمانک واحد * فهو المراد و این ذاک الواحد
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه درانست اگر درد باند این همه دردها ازانست شوخ چشمان راه کسی شوخ
عظام خوانند حقا که از مشایخ بجز عظام نماند رباعی آن لعل گران بها ز کانی دگرست * و آن در

زنهانی دگر ست + اندیشهٔ این و آن خیال من و تست + افسانهٔ عشق را بیانی دگر ست + ای عزیز
شین شیخی اگر چه چون شین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و جای او خوشی و خرمی افزاید یای در میانه حرف
علت علتها از و فزاید و آفتها و بلاها از وی پیدا آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست گر بعنایت حق تعالی
گسسته شود شیر نری و شیر مردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید رباعی این کوی
ملامت ست میدان هلاک + وین راه مقام رادان بازنده پاک + مردی باید قلندری دامن چاک +
تا برگذرد غبار وار از سر پاک + ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع و الیقین بنده آنست که از همه
نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره
یکبار رنجور بودم گفتم اللّهمّ اشفنی آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری
تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا باختیار چه کار و نیز
او را پایی درد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتف آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود
صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست
بسرش ندا کردند که ای ابا یزید شرم نداری که نام من بر سیبی می نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش
شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک
آن سراسیمه گردد و ما بر کی بتشبهی خشنودیم مثنوی برو جان مادر سر خویش گیر + چو عاشق نه کار خود
پیش گیر + تو با این گدائی و گنده بغل + بدرگاه شاهان نیابی محل + لا تغرّوا فانّ الناقد بصیر
یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوهٔ اصحاب خواند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی
مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوة والسلام انّ العبد لیکثر من الثناء ما بین المشرق
والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگ گچ
و معبد بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهور تر ست مثنوی ز ابلیس لعین شهرت +
شود پیدا هزاران خرق عادت + گه از دیوارت آید گاه ست از بام + گهی بر دل نشیند گه در اندام +
کرامات تو اندر حق پرستیست + جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست + کرامات تو گر در خود نمائیست +

یعنی ناسره [illegible] کننده [illegible] ۱۲

یعنی رسول علیه الصلوة والسلام [illegible]

[illegible] بیناست [illegible]

تو فرعونی واین دعوی خدائیست ✤ بهر روی تو در خلق ست زنهار ✤ مکن خود را بدین علت گرفتار ✤

سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان وحسن اخلاق ایشان فمنها الوضوء بالدوام

فرمود صلی الله علیه وسلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِيَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا يَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهُ باید که یکساعتی بیوضو نماند که مؤمن سالک در حمایت وضو ست پلک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه وسلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بجز وقتی که از خواب بیدار شدی تیمم کردی وانگاه در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب وخاک ست وبدین هر دو آتش دنیا کشته میشود در جای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند او را حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال بنوشتن ثواب او سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاه دارند او را در خواب از شر دیوان وپریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جانکندن هفتم در امان خدای تعالی باشد تا آنکه با وضو ست قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ یعنی اگر کافر چون مسلمان شود ایمان وی با دو چیز ست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت او با دو یک چیز ست یعنی گناهان ضرورت طهور نیمی ایمان باشد باید که نخورد ونیاشامد وسخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی وطهارت تا برکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود صوفی را از پهلو بپهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر بمهدران وقت اجل برسد جان از قالب بیوضو بیرون آید وآنکس که با وضو باشد وموت برسد داده شود مر او را مرتبهٔ شهادت فَشَانُ الْعَاقِلِ اَنْ يَكُوْنَ اَبَدًا مُسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ يَخْرُجَ مِنَ الدُّنْيَا طَاهِرًا ونیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای ادای فرائض وواجب ست برای طواف خانهٔ کعبه واجب باشد آن ومستحب ست از برای خواب وبعد غیبت ودروغ وسخن لایعنی گفتن وبعد خنده قهقهه وعمل لایعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا ام رخشد در دل انوار ربانی وببیند در تاریکی چیزهائی که نمی بیند پیش ازین بزرگان گویند اَلْوُضُوْءُ فَضْلٌ وَالصَّلٰوةُ وَصْلٌ صاحب بحر الحقائق فرمود که معنی آیه

یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اِذَا قُمْتُمْ اِلَی الصَّلٰوةِ فَاغْسِلُوْا وُجُوْهَکُمْ وَاَیْدِیَکُمْ اِلَی الْمَرَافِقِ وَامْسَحُوْا بِرُؤُسِکُمْ وَاَرْجُلَکُمْ اِلَی الْکَعْبَیْنِ وَاِنْ کُنْتُمْ جُنُبًا فَاطَّهَّرُوْا بزبان اهل اشارت آنست ای آن کسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست بمقام قربت پس رویهای خود را که بدان توجه بما کرده اید بشوئید بآب توبه و استغفار و دستها را پاک سازید از تمسک بعلائق دارین و تعلق بما فی الکونین و مسح کنید سرها را یعنی بذل کنید نفسها را در راه رضای خدای تعالی و پایها را از طین طینت و قیام بانانیت غسل دهید و اگر شما را جنابت رسید باشد از التفات بغیر ما پس پاک شوید بیت ای به پندار وجود آلوده خود را پاک ساز ✤ کین طهارت سالک ره را نمازی میکند ومنها الحضور فی الصلوة قیل لموسی بن جعفر علیه السلام اِنَّ النَّاسَ اَفْسَدُوْا عَلَیْکَ الصَّلٰوةَ بِمُرُوْرِهِمْ بَیْنَ یَدَیْکَ قَالَ اِنَّ الَّذِیْ اُصَلِّیْ لَهٗ اَقْرَبُ اِلَیَّ مِنَ الَّذِیْ یَمُرُّ بَیْنَ یَدَیَّ. مؤلف راست مثنوی نماز آر و توجه جانب حق ✤ حضور باطنت گشتن محقق ✤ رمیدن از همه اغیار سویش ✤ نیاز و راز آوردن بکویش ✤ وکان زین العابدین علی بن الحسین علیه السلام رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُمْ اِذَا اَرَادَ اَنْ یُّحْرِمَ اِلَی الصَّلٰوةِ لَا یُعْرَفُ مِنْ تَغَیُّرِ لَوْنِهٖ فَقَالَ لَهٗ فِیْ ذٰلِكَ فَقَالَ اَتَدْرُوْنَ بَیْنَ یَدَیْ مَنْ اُرِیْدُ اَنْ اَقِفَ ای عزیز در شریعت بیک آبدست پنج نماز توان گذاردن و در طریقت بده غسل یکنماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان پاک آنجا دست بر سینه بندند اینجا پای بر سر صَلُّوْا صَلٰوةَ مُوَدِّعٍ حدیث صاحب شرع ست یعنی (نماز گذارید همچو نماز وداع کننده) اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده بجودست ✤ نماز عاشقان ترک وجود است ✤ قیام و قعده و تکبیر و نیت ✤ همه محوست در عین معیت ✤ قال اللّٰه تعالی اِنَّ الصَّلٰوةَ تَنْهٰی عَنِ الْفَحْشَآءِ وَالْمُنْکَرِ یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت عقلا و از منکر یعنی کار زشت شرعا تا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول صلی اللّٰه علیه و سلم نماز کردے و هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب رسالت پناه رسانیدند فرمود اِنَّ صَلٰوتَهٗ تَنْهَاهُ باندک زمانی توفیق توبه یافت از زنا و صحابه

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست بازدارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل بازدارد از ظهور فضول
و لحوق غفلت و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی بر وی ظاهر گردد ✱ بیت ✱ جز یکی نیست نقد این
عالم ✱ باز بین و بعالمش مفروش ✱ بدانکه ظاهرتر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطراف او ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریا ظاهرست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و از ان حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق تو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بدو
اقتدا کند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریک ترست از هر دو درجهٔ
اول و آن آنست که مصلی بداند اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسندد و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات او در خلا و ملا بخلق باشد و این شخص ست
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست ✱ مثنوی ✱ تو روی از پرستیدن
حق مپیچ ✱ بهل تا نگیرند خلقت بهیچ ✱ چو روی پرستیدنت در خدا ست ✱ اگر جبرئیلت نه بیند رواست ✱
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده ترست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی در آی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار از انکه حق تعالی در دلت نظر میفرماید
و تو از و غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود **بیت** پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز + وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از آن کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را الفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **ومنها الصوم والجوع** مشائخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه ست در منتخب الحقائق آورده الصوم ضربان
صوم عن الطعام والشراب وصوم عن الاثام وقيل الصوم ثلثة احرف الصاد تدل على صيانة
النفس عن المعاصي والواو تدل على الجوارح بالطاعة والميم مداومته عليها الى الممات
قال بعضهم ما جمعت في داري طعام يوم وليلة وما شبعت منذ اسلمت لان الشبع كفيه
له بالكفر قال النبي صلى الله عليه وسلم ضحك الجائع خير من بكاء المشبعان ورخصت به
افطار گفته برادر مسلمان وقنیت که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بودے
و بدانکه افطار صوم نفل سبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن بادے
منضم نشود گفته اند تخليص النية لمحض الموافقة مع وجود شره النفس صعب بزرگان گویند سیری جوبیست
در نفس که میرسند آنجا شیاطین و گرسنگی جوبیست در روح که میرسند آنجا فرشتگان بشر بن حارث مے گوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و میراند و علم و دقائق پیدا آرد قال الجنيد قدس
سره ما اخذنا التصوف من القيل والقال ولكن عن الجوع وترك الدنيا وقطع المالوفات
والمستحسنات **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال + نه نیز بدر باختن حشمت و مال + تا دیده
دل خون نکنی پنجه سال + از قال ترا ره ننمایند بحال + مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخواندند **بیت** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی + چون بقبول حق شدی برهمه خلق
ناز کن + روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها که گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
کشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما کشاده گردد و بعالم

ملکوت برسید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکر گنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشائخ نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشائخ گذشت که آیا دوام صوم چه فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم بازکرد وگفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز همچنان درخواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسه چیز ست بحیات وبعقل وبقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی وقوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته کسی را که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللی باشد باید خوردن قال الفقهاء الاکل فوق الشبع حرام ونزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف است وآنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکی گفت که فلان از دل خود حالتی صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد وتو نان وخرما میخوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم وبگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتی وصدق عزم او دانم که هرگز نخورد از ان میگریم ومیباید که افراط وتفریط نکنند یعنی از حد نگذرد در خوردن ونخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش را گفتی چهار چیز از من قبول کنید وهر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن وکم خفتن وکم خوردن وکم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ✣ نه با کلش کشش بود نه بشرب ✣ وقیل اکلهم کاکل المرضی ونومهم کنوم الغرقی وکلامهم ککلام الثکلی بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ✣ دگر لذت نفس لذت نخوانی ✣ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یا ایها الذین امنوا کتب علیکم الصیام که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد طالبان هلال مشاهده در اقطار سماوات غیوب هندسه که مفرح کروب ومفرح قلوب است که فرض شد بر شما ای اهل الیقین امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت واز ینجا بزرگی گفت الدنیا یوم ولنا فیها صوم وعین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن شراب وطعام ودر حقیقت اشارتست بخوردن طعام وشراب اما الطعام ادومت

عِنْدَ رَبِّي و شراب وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و **منها اکل الحلال** قال الله تعالی
يَا اَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوْا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجهٔ اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرموده که لقمه تخم ست و عمل بر
هرچند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناهج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته ست اثر آن غذا که
بحکم شرع با آن غذا همراه است از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنین
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِيْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰى ذِكْرِ اللّٰهِ اشارت بدین ست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده ست اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
با آن غذا همراه ست اگرچه یک لقمه باشد و چنین اکل را اثر آن غذا بنفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده ست
اِنَّ اللّٰهَ طَيِّبٌ لَا يَقْبَلُ اِلَّا طَيِّبًا صاحب روضة الانوار فرموده **مثنوی** دست و دل از زمزم و
کوثر بشوی ۞ و آب از سرچشمهٔ تقوی بجوی ۞ لقمه که در اصل نباشد حلال ۞ زو نفتد مرد مگر در ضلال ۞
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ۞ گوهر دریای تو شفاف نیست ۞ طرفه کاریست که در بعضی اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد **نقل ست** که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شرمنده
میشد که این جوان نو عهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال وی بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات ست گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هر چه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بحدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت رنجی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده ست ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَكَ وَلَا عَلَيْكَ اَنْ تُصَلِّيَ بِاللَّيْلِ وَلَا

اَنْ تَصُوْمَ بِالنَّهَارِ مؤلف راست **قطعه** لقمهٔ شبهه تخم پلیده ۔ ندهد جز نتیجهٔ ناپاک ۔ تو بدرگاه
پاک خواهی رفت ۔ هدیهٔ پاکیزه بر بعبد تا پاک ۔ صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیره
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا بسعی و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خداوندا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده است
و باوردهٔ بیامیخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَمَا عَلِمْتُمْ
اَنَّ الصِّدِّیْقَ لَا یَدْخُلُ فِیْ جَوْفِهٖ اِلَّا الطَّیِّبُ **نقل** ست هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز بحاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود دَعْ کُلَّ مَا یَرِیْبُکَ
مِنَ الْحَرَامِ فَالنَّارُ اَوْلٰی بِهٖ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد مخدوم الملة شیخ مینا
قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت پادشاه گفت طعام از وجه حلال ست
بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دلم نا بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورده از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت و قی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و دهنش
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی برست تاثیر زهر در وی ظاهر گشت و منی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتّٰی تَکُوْنُوْا کَالْحَنَایَا
وَصُمْتُمْ حَتّٰی تَکُوْنُوْا کَالْاَوْتَارِ مَا یُقْبَلُ مِنْکُمْ اِلَّا بِوَرَعٍ حَاجِزٍ امام احمد حنبل را با یحیی معین صحبت بود

ناگاه یحیی معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد بخورم امام احمد قدس سره صحبت بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کردی آیا نمیدانی که خوردن از کار دین است و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود از بهر آنکه خالص در آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی افتاد پس سفیان با ابن المبارک گفت کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بروی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر بدهن نزدیک آورد گفت بجای چرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی است مادرش گفت خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند اِنِّی لَا سْتَحِی مِنَ اللّٰهِ تَعَالیٰ اَنْ اَسْأَلَهٗ بَعْدَ لِمَا سِتِّیْنَ حَلاَلاً وَلٰكِنِّیْ اَسْأَلُهٗ رِزْقًا لَا یُعَذِّبُنِیْ عَلَیْهِ

ومنها قيام الليل قَالَ اللّٰهُ تَعَالیٰ وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس اصحاب اللیل است که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده هر یک فراخور استعداد خود بهره‌ور داری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پرده روندگان راه است روز بازار بیداران سحرگاه است شعر اَللَّیْلُ لِلْعَاشِقِیْنَ سِتْرٌ + یَا لَیْتَ اَوْقَاتَهٗ تَدُوْمُ

بیت چون در دل شب خیال آن یار من است + من بنده شب که روز بازار من است +

از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول است که در شبی می گفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ الرُّكُوْعِ و بیک رکوع بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ السُّجُوْدِ و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت بکجاست شب دراز کاشکی که ازل و ابد

یکشب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی **بیت** به نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند * من و خیال تو و نالهای دردآلود * قوله تعالی تَتَجَافیٰ جُنُوبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردۀ شب فرو گذارند
و جهانیان سر بالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند **قطعه** شب تاریک دوستان خدای * می بتابد چو
روز رخشنده * این سعادت بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای بخشنده * ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند که آن گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت ست از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا سی اخیر اثری کلی دارد برای اعانت قیام شب وَالْاِحْیَاءُ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ
سُنَّةٌ مُؤَکَّدَةٌ اما قشیری قدس سره در تفسیر آیه یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ نبشت که خیانت چشم محبان آن نسبت
که در اوقات مناجات خواب را بیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده ست قَدْ کَذَبَ مَنِ ادَّعیٰ
مَحَبَّتِیْ فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّیْ وَمَنْ نَامَ عَنِّیْ نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا **مثنوی** چشمهای عاشقان را
خواب نیست * یکزمان آن چشمها بی آب نیست * خواب را با دیدۀ عاشق چه کار * چشم او چون شمع باشد
اشکبار * قِیْلَ اَرْسَلَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِیُّ اِلیٰ اَبِیْ یَزِیْدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهٗ اِلیٰ مَتیٰ النَّوْمُ
وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُوْلِ قُلْ لِاَخِیْ اَلرَّجُلُ مَنْ یَّنَامُ اللَّیْلَ کُلَّهٗ ثُمَّ یُصْبِحُ
فِی الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُوالنُّوْنِ هَنِیْئًا لَّهٗ هٰذَا کَلَامٌ لَا یَبْلُغُهٗ اَحْوَالُنَا گویند حسن
کنیزکی بفروخت چون میانۀ شب شد کنیزک برخاست و گفت یَا اَهْلَ السَّرَاءِ اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ
ایشان متعجب کردند که مگر صبح دمید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بخواجه حسن
بازگشت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان بازستان

وکانت لعبد الله الحسین جاریة أعجمیة قال فوجدتها نصف اللیل ساجدة تقول الٰهی بحبك لی الا غفرتنی فقلت لها لا تقولی کذلك بل قولی بحبی لك الا غفرتنی فربما هو لا یحبك قالت اسکت یا بطال محبته لی اخرجتنی من دار الشرك الی دار الاسلام ومحبته لی اقطعنی وامجد لی بین یدیه وانا امك علی الفراش فقلت لها اذهبی انت حرة لوجه الله قالت یا مولای اسأت الی کان لی اجران فصار لی اجر واحد فصرخت صرخة وقالت هذا عتق مولای الادنی فکیف عتق مولای الاعلی ثم خرت میتة ومنها و وام الذکر سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم ای الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانك رطب بذکر الله تعالی مصرع ای دولت آنکس که بر وی این گردش رفت قال الله تعالی ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا فهو له قرین در نفحات آورده که شیخ ابو القاسم قشیری رحمة الله علیه با یکی از مومنان جن دوستی داشت وقتی در مسجد نشسته بودند جنی گفت ای شیخ این مردم را چه گونه می بینی گفت بعضی را در خواب بعضی را بیخواب گفت بر سر هر یک ازیشان می بینی گفت نی جنی چشمهای شیخ را بمالید در نظر شیخ آمد بر سر هر یکی غرابی نشسته بعضی را بالها چشم فرو هشته وبعضی را گاهی بوسی میگذارند وبعضی را بسر منقار بالا می برند شیخ پرسید این چیست گفت نخوانده ومن یعش عن ذکر الرحمن نقیض له شیطانا اینها شیاطین اند بر سر ها نشسته وبر هر یکی بقدر غفلت ابتلا یافته اند مثنوی ای ترا هر لحظه تلبیسی دگر ۞ در بن هر موی ابلیسی دگر ۞ با چنین حالت که در عالم کست ۞ نیست جا خنده جای ماتم ست ۞ قال النبی صلی الله علیه وسلم الشیطان جاثم علی قلب ابن آدم فاذا ذکر الله خنس وتولی واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه یعنی شیطان نشسته است بر دلهای بنی آدم پس چون ذکر خدای تعالی بر زبان می راند شیطان بر میخیزد و روی میگرداند ومی گریزد وچون غافل میشود از ذکر خداوند عز وجل شیطان دل ویرا لقمه میکند یعنی قابض ومتصرف میگردد وپس در حکایت بیهوده وآرزوهای فاسده مشغول میگرداند قال النبی علیه الصلوة والسلام لولا ان الشیاطین یحومون علی قلب بنی آدم لنظروا الی ملکوت السماء پس آن آداب ذکر آنست

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید والبته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة فی
الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین
بگذرد بدل برسد و باز چون زست نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که بر روی
حرف و صوت نیست گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست نه عین این
شجر مثل کلمه طیبة کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العارفین
قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد واسطه فرمود قدس
سره حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت * وز سینه هوای
گل و شمشاد برفت * مستغرق ذکر تو چنانم که دگر * در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت * و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند کانچه مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و
مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت و هو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله بآواز بلند می گفتند
سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد ازان بآواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق می بود و دم یاری داد
و بآواز بلند میگفتند چون نخود باز آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این
دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا انت علی قدر
سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست مرا جائز و پسندیده است اگر جماعتی همرا
جمع کنند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست
که ذکر جهر اختیار کرده اند اما الآیات کثیرة منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا و خفیة انه
لا یحب المعتدین ع فی الخزانة معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

وهي إظهار شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الأضداد وكذا في الطائف القشيري وفي إملاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا إليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة الذلة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله قياما وقعودا الآية قال ابن عباس رضي الله تعالى عنهما لم يفرض الله تعالى فريضة إلا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فإنه لم يجعل له حدا ينتهي إليه وأمرهم بذكره في الأحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والإعلان والإسرار وعلى كل شيء من الأحوال ومنها قوله تعالى إن تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ أبي النجيب السهروردي أن المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى إن إبراهيم لأواه حليم في تفسير درر المعاني الأواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقرآن وذكر في تفسير النبي أن قوله تعالى سبح اسم ربك الأعلى فيه أربعة أقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكرك بأمر ربك الأخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله أكبر رافعا صوتا بها كتب الله له رضوانه الأكبر إلى آخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع شريك الذكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه أنه قال كان النبي صلى الله عليه وسلم إذا سلم من صلوة قال بصوته الأعلى لا إله إلا الله وحده لا شريك له إلى آخره ومنها ما ذكر البخاري والسلمي والترمذي عن أبي هريرة رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم أنا عند ظن عبدي وأنا معه إذا ذكرني فإن ذكرني في نفسه ذكرته في نفسي وإن ذكرني في ملأ ذكرته في ملأ خير منهم الروايات فقد ذكر في شرح الأوراد وفي عمدة الأبرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية والملتقط والمزيد أن قراءة القرآن بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا يكره التسبيح والتهليل وإن رفع صوته قال الجامع عصمة الله معلوم أن الحمام لا يخلو

عن القاذورات وما شاكلها غالباً وقد كان بعض الناس مكشوف العورة واذا كان جاز التسبيح
والتهليل في الحمام بصوت رفيع فالآن يجوز في المساجد والبيوت والزوايا والخلوة في مكان
طاهر اولى آيده ما ذكره الفقيه الزاهد ابو الليث رحمة الله عليه في كتاب التنبيه ان حرمة [illegible]
خمسة عشر وذكر من جملتها لا يرفع فيه الصوت في غير ذكر الله تعالى وترفقة المريدين وسبيل تسكين
سطور است بیشتر ذکر در وقت سحر گویند بآواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظی بگیرند و برکت این چنین ذکر
گفتن بسیار است اکنون بدان که آیات و اخبار و روایات در باب ذکر جهر بسیار وارد است و اکثر از آن در نسخهٔ
متبرکهٔ مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد حق است قدس سره مذکور شده است و اینجا برای تبرک بعضی
از آن درج کرده شد هر کرا رغبت افتد در آن کتاب متبرک مطالعه نماید که در باب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر
وافی و شافی رفته است **شعر** فهذا ای باب تراه صواب + فالجهر باب وللسر باب +

فصل

سند ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لا اله تصور کند با معنی و بوقت دخول دم الا الله تصور کند
با معنی و معنی آنست که لا معبود و لا مقصود و لا موجود الا الله درمیان این هر یک معنی تصور کند
و این ذکر در همه حال میسر است یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خلا و ملا و در مشی و غیر مشی و
وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد و کذا قال علیه الصلوة والسلام خیر الذکر الخفی
باید که چندان مداومت کند که هیچ دم در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت
خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد و این از جملهٔ مجربات است چون در مبدأ هیچ نفسی
از انفاس ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود **بیت** هر نفس از انفاس عمرت گوهریست + گوهر انفاس
را ضائع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال باشد در ممات نیز برین نقش و رو خیال
ثابت باشد و روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد و قال علیه الصلوة والسلام کما تعیشون
تموتون وکما تموتون تبعثون و این ذکر چون سوزنی است که هر دو دل برشتهٔ صدق با یاد مولی
تعالی بدوزد و در [illegible] فاذکرونی اذکرکم رفوگری می‌سوزد آنکه اگر خواهد علوم دین که مایهٔ حیات ابد است
از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند بیل باید کلند این چاه ذکر جهر است
بمعنی کدال

هر که در ذکر جهر با شرائط و آداب حضور دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند یده و بیرون آرد و
باید که چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی و ذوقی و لذتی او را بیفزاید موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی
فرمای که اشق و اصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسی علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق
و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی
و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسی تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه
جاه و دستگاه و پادشاهی بر باد داده خود را با اقارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را
میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من ست که ترا اعطا کرده ام
و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش در گیرد که جان خود را و خان و مان خود را فدای ذکر تواند کرد **نقل**
است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در
طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویختهٔ اموال نیست امتحان کنید جبرئیل
علیه السلام در آمد و از نظر ابراهیم علیه السلام پنهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست
بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی
باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند
خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند
فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصومے کار نیست بابریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آن را ظاهر
ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود
ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در انوقت
جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيلَ گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِيلُ سَلْ رَبَّكَ
قَالَ حَسْبِيْ مِنْ سُؤَالِيْ عِلْمُهٗ بِحَالِيْ و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا
شود منت بر مولی تعالی نهد **نقل** ست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولی
تعالی مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد اَمَّنْ بِتَسْبِيحِكَ عَلَى اللهِ تَعَالٰى اما سند ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است نسبت ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای راست درمیان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ درمیان زانوی راست بود آنگاه کلمهٔ لا آله را از ناف باواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بر دل چنین طریق تا آنکه دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کنند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد بر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باشد حبس نفس کند تا آنکه تواند و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَكَرْنَاكَ عَلٰى قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْكُرْنَا عِنْدَكَ عَلٰى قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ يَا خَيْرَ الذَّاكِرِيْنَ يَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِيْنَ و چنان بکوشد که در شبانروز چهار هزار بار ذکر گوید و ازین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و صیفوری خراز بباید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمهٔ نفی شروع کند بعده دست بسته طرف هوا با مد نفی بردارد و بکشاید باز هم در هوا بند و بعده در دهن کلمهٔ الا الله ضرب کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما درین ذکر دو رمز است اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز دوم آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الٰهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر بدلائی هم برین نوع کلمهٔ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک دهن بدارد و بسته در هوا رود و بکشاید باز هم در هوا بندد و کلمهٔ اثبات در دهن ضرب کند باز بکشاید بعده دست چپ بندد همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا آله الا الله گفتن محمد رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفٰی را با ذکر خدا معنی خاص ست که اِذَا ذُكِرْتُ ذُكِرْتَ

سیومی قربان ست و مرتضیٰ کرم الله وجهه کلمۂ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللهِ را در سه حرف جمع آورده
است از لا آنکه ۂ گرفت و از الا الله ۂ گرفت و از محمد رسول الله و گرفت و روی جانب راست گردانیده
و گوید و جانب چپ گردانیده ۂ گوید آنگاه ضرب کند و گوید آ شغل سه پایه در مراقبه داخل ست و آن
آنست که سه اسم باری تعالیٰ را در تصور تکرار کند یعنی سَمِيْعٌ بَصِيْرٌ عَلِيْمٌ و باز تصور کند عَلِيْمٌ بَصِيْرٌ
سَمِيْعٌ و بار بار بهی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی
که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه میداند علیم ست آنکه می بیند
بصیر + آنکه می شنود سمیع ست ای و ما تو کیستی + و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده ست این ست اَللهُ
حَاضِرِيْ اَللهُ نَاظِرِيْ اَللهُ شَاهِدِيْ اَللهُ مَعِيْ اما مراقبۂ معیت قَالَ اللهُ تَعَالٰى وَهُوَ مَعَكُمْ
اَيْنَمَا كُنْتُمْ و مراقبۂ قرب قَالَ اللهُ تَعَالٰى وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيْدِ حق تعالیٰ میفرماید
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو بجائی مراقبه
مَا رَاَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَاَيْتُ اللهَ فِيْهِ مثنوی توحید حلول در نهاد ست + اما نه حلول اتحاد ست +
مراقبه اَنَا يَدُكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ يَدَكَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم + ز غیبت مدد می رسد دمبدم + مراقبه در یخ کاله ریخ اندیشه کند بداند که این یخ
صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰى
مَا كَانَ فِي الْقِدَمِ + اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَّاَنْهَارُ + لَا يَحْجُبَنَّكَ اَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا + عَمَّنْ
تَشَكَّلَ فِيْهَا فَهِيَ اَسْتَارُ قطعه چو آدم را فرستادیم بیرون + تو بودی عکس معبود ملائک + دران
در جمال خود نهادیم + ازان گشتی تو مسجود ملائک + مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند
وز جدائیها شکایت میکند + نی که هر دم نغمه آرائی کند + در حقیقت از دم نائی کند + عشق جز نائے
و ما جز نی نه ایم + او و بی ما و ما بی وی نه ایم + مراقبه شعر اَاَنْتَ اَمْ اَنَا هٰذَا الْعَيْنُ فِي الْعَيْنِ +
حَاشَايَ حَاشَايَ مِنْ اِثْبَاتِ اِثْنَيْنِ + هُوِيَّتِيْ لَكَ فِيْ لَائِيَّتِيْ اَبَدًا + كُلٌّ عَلَى الْكُلِّ

تَكَبَّرُوْنَ يُوْحِشُوْنَ + نظم جانان می نامم ده و جانم بستان + مستم کن و از هر دو جهانم بستان + با کفر و
باسلام بدن ناچارست + خود را بنما و این و آنم بستان + مراقبه اَلَمْ يَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ يَرٰى وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهُ يَرَاكَ مراقبه يَتَنَزَّلُ
الْاَمْرُ بَيْنَهُنَّ ظهور و تنزل بهر شیئے و صفتے که ممکن ست کمال عظمت و سعت و تجلی بهر صورتے که امکان
دارد کبریائی ویست و قوله اَلْعَظَمَةُ اِزَارِيْ وَالْكِبْرِيَاءُ رِدَائِيْ اشارت بر نسبت مراقبه اَللّٰهُ نُوْرُ
السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ قطعه ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این + پیدائی و پنهانی آخر چه
کمال ست این + در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم + غیر از تو کسے باشد حقا چه محال ست این + مراقبه
وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِيْطٌ یعنی احاطه حق سبحانه و تعالی بما از ما نزدیک ترست و ما از احاطهٔ او دور تر
قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست + وین عجب ترکه من از وی دورم + چه کنم باکه توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم + باید که با نواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک آورده قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ يُنْبِتُ الْاِيْمَانَ فِي الْقَلْبِ كَمَا يُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائده اگر در اثنائے ذکر در میان
خلوت صورتهائے خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند و نترسد به پناه ولایت شیخ
بگریزد و همت بیشتر کند تا آئینهٔ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید که
ذاکر در بها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را لمعانے متعاقب بود
و اندکے توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینه بر جائے زند و قدرے توقف می کند
و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی و منائح جمع المنحة وهي العطية آنا بدانکه منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نور اند که از ایشان انوار
متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی الله

علیه و سلم و ارواح انبیا و اولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوارست و غیر ذلک از زهد و صلاح الی ما لا نهایت اما هر یکی را ذوق دیگر و لون دیگرست بدانکه هرچه در صورت چراغ و شمع و مانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن و یا ایمان آن چراغ و شمع دل بود و اگر در صورت قندیل و مشکوة ببیند نور عرفان بود و آنچه در صورت علویات ببیند چون کواکب اقمار و شموس انوار روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام ببیند و گرنه ناقص ببیند و اگر بکمال صفا گیرد نور روح بود که بر مثال خورشید ببیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر و اگر ماه و خورشید یکبار ببیند ماه دل بود که از عکس نور روح منور شده است و خورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع ست یا خیال آن را بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است و الا نور روح بے شکل و بے لون و بے صورت ست و اگر کواکب و ماه و خورشید در حوض و یا در دریا و مانند آن ببیند آن نیز از نور روحانیت باشد و از محلهای مختلفه بود و گاه بود که آن انوار از ایمان و طاعات و تسبیحات و اذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد و گاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل اندازد و بقدر صفای دل ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق پدید آید و آن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح و ظلمت نفس نوری ازرق متولد شود و چون نور روح زیاده شود و ظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود و اگر سالک از لقمهٔ لذیذ محظوظ ست آن آتش دودی هم بود و چون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید و چون نور روح با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید و چون نور حق تعالی عکس بر نور روح انداز د مشاهده با ذوق شهود آمیخته شود و چون نور حق تعالی بے حجب روح و دل در شهود آید نورے بے رنگ بے کیف و بے جهت و بے مثال و بے نهایت پدید آید تعین از همه اشتباه مرتفع گردد و کشف این جمیع انوار بے رفع حجب ریبی و غیبی ممکن نشود ریبی طبعی ست که نسبت به بنده دارد و غیبی حقی ست که منسوب بحق تعالی و تقدس ست مثنوی

ستاره با مه و خورشید اکبر ✽ بود حس و خیال و عقل انور ✽ بگردان از همه ای راهرو روی ✽ همیشه لا احب الآفلین گوی

دوست ندارم فرو روندگان را ۱۲

زانکه جمیع انبیا و اولیا و اصفیا و عارفان و عاشقان و مقربان از اعمال مستحسنه و از حمائد ظاهر و باطن خویش

که چنانچه ... در غیر ... یابد ۱۲

استغفار کرده اند تا عجب طاعت و عبادت محجب مغفرت و رحمت نشود اِنَّهُ لَیُغَانُ عَلٰی قَلْبِیْ وَاِنِّیْ لَاَسْتَغْفِرُ
اللهَ فِیْ کُلِّ یَوْمٍ سَبْعِیْنَ مَرَّةً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل ست وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه بمخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره در
مسجدے درآمد آن زمان در تفکر مسئلهٔ شرعی بود مجذوبے صاحب کشف دران مسجد نشسته بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِیْمٌ در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تواند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مجذوب
گفت مولانا چون بری بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره پرسید که مجذوب چه می گفت
ماجرا عرضداشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست ازان درگذشتن کار هر کسے نباشد و همچنین محبت
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَیْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوْبِ فَاِذَا فَنِیَ الْمُحِبُّ عَنِ
الْمَحَبَّةِ وَصَلَ اِلَی الْمَحْبُوْبِ و همچنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَیْنَ الْعَاشِقِیْنَ وَالْمَعْشُوْقِ و همچنین حجاب
معرفت قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ اَکْبَرُ ذَنْبِیْ مَعْرِفَتِیْ اِیَّاهُ و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس الله سره اَلتَّوْحِیْدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْاَحَدِیَّةِ و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم اَهْلُ الْقُرْبَةِ یَسْتَغِیْثُوْنَ عَنِ الْقُرْبَةِ کَاَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ و همچنین حجاب افعال
و صفات عن قُوَّةِ الْقُلُوْبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْاَفْعَالِ و فی المرصاد
زمان و مکان نیز حجاب ست چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته است و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود پیش و پس نماند شعر لَیْسَ عِنْدَ رَبِّیْ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید یَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ
فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطَانٍ جمال نماید از حسین بن منصور نقل کرده اند که غامض
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس سر مخاطب و مجیب بغایت نازک ست مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلے کند ❊ و این احوال و مقامات همه ثمرهٔ ذکر ست و چون سالک بعون الله تعالیٰ
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوے عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوے خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حرمان ایشان ازان جمال و تعجب کند او را از فنا عین گردن

خلق بعالم مجازی که همچو سایه ست و بفریفته گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام
کینونیت و مینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا بَيْعٌ عَن ذِكْرِ اللَّهِ صاحب
کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات
و تحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهر ست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب
خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقه شما بر چیست فرمود که خلوت در
انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ✤ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان
قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان
طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدان اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از همه
فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هوشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این
آن در ساخته ✤ باطنے از جمله وا پرداخته ✤ قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِيَ
تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر صد رسوم واقف اند و خلق از حرکات
باطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین حربت گدایان حی ✤ منازل شناسان
گم کرده پی ✤ ومنها الصدق والاخلاص والآداب مرید مبتدی را شاید که نیت خالص
کند امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سره هم مینویسید اِعْلَمْ يَا عُمَرُ إِنَّ عَوْنَ اللهِ تَعَالَى
لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهُ تَمَّ عَوْنُ اللهِ لَهُ وَمَنْ قَصُرَتْ نِيَّتُهُ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللهِ
بِقَدْرِ ذَلِكَ ونیز باید که عالم بحسن نیت باشد و چون عالم بحسن نیت نباشد با اهل نیت صحبت گیرد که ورا
او را از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا
وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبَى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبَى فَاتَهُ الْمَوْلَى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلَى فَلَهُ
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيدُ شَيْئًا
سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيلٍ وَقَالٍ ✤ فَلَا تَصْحَبْ مَعَ الْإِنْسَانِ إِلَّا ✤ لِأَجْلِ الْعِلْمِ وَإِصْلَاحِ
حَالٍ ✤ قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح بنده را به بهشت رساند و آداب بخداوند

در خبرست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهٗ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اُحَرِّمَهٗ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ
حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بندہ و خداوند تعالیٰ حدیست از معصیتہا مقاوم کہ چون بندہ بدان
رسد خداے عزوجل دل او را مہر کند و آمدہ است کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ دانی
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران وی گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْكُلَهُ الذِّئْبُ
وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ۝ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و ہمچنین یوسف علیہ
السلام گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالیٰ او را بسبب اینکہ توجہ بغیر ما کرد عقوبت فرمود ہفت
سال در زندان بماند اے عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصارست ہر مومنے را شاید کہ از گناہ باز ماند
و ہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصۃً کسے کہ دم محبت زند کہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محال ست
احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امروز ترا از گناہ باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد مخدوم
الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تہاون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بحرمان سنت و ہر کہ تہاون
نماید در سنت عقوبت کردہ شود بحرمان فرائض و ہر کہ تہاون نماید در فرائض عقوبت کردہ شود
بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا قطعہ شرم نداری کہ گنہ می کنی ✤ نامۂ خود را چہ سیہ میکنی ✤
سگ نکند وصف بیگانگان ✤ انچہ تو در حضرت شہ میکنی ✤ خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود
شبی وظیفہ ادا کردہ پاے بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک ہمچنین نشیند فی الحال
پاے گرد آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پاے را دراز نکنم و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال
گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پاے دراز کردہ بود کار ہمت ست ہر کرا ہمت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر بدانکہ اخلاص را سہ نشان ست یکی آنکہ مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکہ در اعمال بر
اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زہر قاتل ست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ
در ہمہ عالم ست تنہا تو کنی پس گویند ترا کہ ما را نمی ستائی ما د تو تمام دادہ باشند اے عزیز ہر کہ خود را
بتر از وے بے قدری بحکم سلطان ہمت نسنجید از وی بندگی درست نیاید گفتہ بزرگانست کہ ارواح

این عزیزان بزرگان مرا بل عرض کردند هیچ نگه بدان التفات نکرد اجماع اہل طریقت ست هر که خود را
از فرعون ذرهٔ بهتر داند او از فرعون بتر ست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فکندگی
چه بود * **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هر گاه که او را
کسے ندا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادے و حاضر شدے که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا هیچکس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دید در وے
کس ندید * مرد از خود رسته راحق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره اینست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نمیشود در راه مردان اختیار کرده نامرد
شدم و از من کار مردان نمی کشاند میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکشانند از نامردان نیز
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز و بقولے
بیست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خداے تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے بر خاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را مبین
گر توانی شنید * که در هر دو عالم تراکس ندید * شیخ ابوسعید ابوالخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
راه اخلاص رود تا اخلاص کیمیائیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر کرا اخلاص دادند
او را همه دادند خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند ست این
یک سخن من بهتر از هزار پند ست هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت آنحضرت مخدوم
الملة شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته ست که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابوسعید ابوالخیر کردم او را دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده و در دل من انکارے پدید آمد که این چه درویشی ست من در چندین مجاهده و ریاضت و او

نام شیخ ... ابوسعید ابوالخیر

و در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابامسلم در کدام کتاب یافتی که خود بینی و خود پسندی شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابومسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من پذیرفت قَالَ اَبُوْبَکْرِ الزَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتُهٗ اِخْلَاصَهٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَهٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتَهٗ اِخْلَاصَهٗ **رباعی** تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود ✤ در مذهب عاشقان مطهر نشود ✤ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ✤ آرے خواهی و لے میسر نشود ✤ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت بدبختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذوالنون مصری قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب بازگردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون سبب نماند ضرورت بازگردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است در فوائد السالکین آورده ست که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس سره حاضر بودم که مردی بنیت بیعت درآمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در حالتے بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود بر فور اقرار کرد خواجه او را به بیعت دست داد و به نعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس باشم و یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا و باطنا ذره اعتراض نکند که آن سبب مفارقت حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے بر گیرد چنانکه موسیٰ علیه السلام با خضر علیه السلام با عتراض پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِكَ شنیده **نقل ست** مریدے از مریدان خواجه ابوالقاسم کرکانی قدس سره خواب به پیش شیخ باز نمود که شما چیزے در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانید

فرمود اگر چه او را در باطن تو جاے نمانده بود وے در خواب بر زبان تو چرا از رفتے پس صدق و ادب با پیر باید
که حال مرید بود که بناے سلوک این راه بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بڈہن قدس سره فرمود
اگر مرید در مبدا احوال میل بچیزے کند که دران حظ نفس ست هرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع
است که بقیه نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُكَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِكَ
ای عزیز آن صغیره که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت همچند کوه قاف ست اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ
کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چه زیان دارد
آن موے که در دیده تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیده دین نازکتر از دیده تست موے نتابد اَلشِّرْكُ
فِیْ اُمَّتِیْ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلَةِ الَّتِیْ تَدُبُّ فِیْ لَیْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰی صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ
شرک که لا موے باریکتر در دیده دین تو افتاده است و دیده دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاهی نیست
از بیقراری او زیرا که مرده و تن همه را بخواب غفلت سپرده اکنون در آئینه ایمان نگاه کن و آن آئینه
خود عزیز ست اگر این موے از دیده دین بیرون نکنی جمله دیده تباه شود تو تیاے اخلاص باید
تا این دیده رنجور را شفا دهد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاه پرورده خانه تست روے
خود را همیشه بر آستانه دل نهاده است و تو هر روز وے را همی پروری و ترا بخورد و ترا آگاهی نبود مخدوم
الملة شیخ محمد منیا قدس سره فرمود این طائفه را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از هواے نفس و از
هواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمده بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامهاست
ترقی کرده باشد و گفته اند بنده از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قوله تعالیٰ اِلَّا عِبَادَكَ
مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ نقل ست که در امم سابقه عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی
درختی ست که قومے آن را بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفته قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت
پیرے برو ظاهر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیهودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت
ست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و بخت عابد وے را بر زمین زد و بر سینه نشست گفت مرا بگذار
تا حکایتے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالیٰ از تو این کار ساقط کرده است و بر تو فرض نکرده

اگر خواهد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چاره نیست باز جنگ کرد و عابد وی را بر زمین زد
ابلیس عاجز شد و گفت هیچ رغبت نمائی بچیزے که ترا سودمند تر باشد زاهد گفت آن چه چیز ست گفت من ترا
هر شبے دو دینار بدهم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقه کن و مسلمانان را صدقه بده ترا سودمند تر
از بریدن این درخت باشد که بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد که این پیر راست میگوید من
پیغامبر نیم و خداے تعالیٰ مرا نفرمود که بترک آن عاصی شوم و آنچه پیر گفت منفعت مسلمانان
درو بیشتر ست پس عابد بازگشت و تا سه روز نزدیک سر خود دوگان دینار می یافت روز چهارم هیچ
ندید و در خشم شد و تبر بر دوش نهاد باز ابلیس بجنگ آمد و بخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید
زاهد گفت چگونه بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفته بودی پس خداے تعالیٰ
مرا مقهور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبه کردم **ومنها الاحسان**
والایثار والمقابلة بالسیئة الحسنة قال الله تعالیٰ وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ
بِهِمْ خَصَاصَةٌ تفسیر در اسباب نزول از ابن عمر رضی الله عنه نقل کرده اند که بز بریانی براے یکے از
درویشان صحابه آورده بودند آنرا بر درویشے دیگر که ازو محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود
همچنین نه تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد
و ایثار آنست که کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد
نظم کریم کامل آنرا شناسم اندرین دوران + که گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش +
ز استغناے همت باوجود فقر و بے برگی + ز خود واگیرد و سازد فداے بے نوایانش +
حُكِيَ عَنْ حُذَيْفَةَ الْعَدَوِيِّ قَالَ انْطَلَقْتُ يَوْمَ الْيَرْمُوكِ لِطَلَبِ ابْنِ عَمٍّ لِي وَمَعِي شَيْءٌ
مِنَ الْمَاءِ وَأَنَا أَقُولُ إِنْ كَانَ بِهِ رَمَقٌ سَقَيْتُهُ فَإِذَا أَنَا بِهِ فَقُلْتُ أَسْقِيكَ فَأَشَارَ إِلَيَّ
نَعَمْ فَإِذَا رَجُلٌ يَقُولُ آهٍ فَقَالَ ابْنُ عَمِّي انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَإِذَا هُوَ هِشَامٌ فَقُلْتُ أَسْقِيكَ
فَسَمِعَ هِشَامٌ آخَرَ يَقُولُ آهٍ فَقَالَ انْطَلِقْ بِهِ إِلَيْهِ فَجِئْتُهُ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ
إِلَى هِشَامٍ فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ إِلَى ابْنِ عَمِّي فَإِذَا هُوَ قَدْ مَاتَ قَالَ الْحَسَنُ

قُدِّسَ سِرُّهٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تَعُمَّ وَلَا تَخُصَّ کَالشَّمْسِ وَالرِّیْحِ وَالْغَیْثِ وَقَالَ سُفْیَانُ قُدِّسَ سِرُّہٗ اَلْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰی مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَی الْمُحْسِنِ مُتَاجِرَةٌ کَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ شَیْئًا وَهَاتِ شَیْئًا **نقل ست** که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت مومن بخیل زیرا که طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیرا که گناهان او بسبب سخاوت همه مغفورست **نقل ست** که مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے که توانگر بود و حال خویش باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بدو داد و در گریه شد زنش پرسید چرا گریه مے کنی گفت گریه میکنم بواسطهٔ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے که ایشان بر من می آیند و بضرورت احوال خویش باز می نمایند ـ مؤلف رحمت **قطعه** آبروی دوستان و عزت یاران بجوے ٭ از متاع و مال حق خود نگهداران بجوے ٭ پیش زان کت عرض حال خود کنند از عاجزی ٭ حال شان دریاب تسکین دل فگاران بجوے ٭ سُئِلَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِیْرِ هٰذِهِ الْاٰیَةِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰی مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِیْ مَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوْ عَمَّنْ ظَلَمَكَ **بیت** سخا بهر جزا کردن ریا خوارست در همت ٭ که یک بدهی و انگه ده جزا خواهی نزیبد دانش ٭ آورده اند که کسے امام اعظم را طپانچه زد امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچه زنم اما نزنم و قادرم برآنکه پیش خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت اله بنالم و لے ننالم و میسرم میشود که بقیامت کر خصومت برخیزم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بے تو قدم در بهشت ننهم **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا ٭ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰی مَنْ اَسَا ٭ در تیسیر آورده که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوانے نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاد و بشکست و آش بر خسارهٔ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله عنه

از روے تادیب نه از روے تعذیب درو نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ
و فرونشانندگان خشم را
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
و عفو کنندگان تقصیر از مردمان ۱۲
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ ع امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
و خدا دوست میدارد نیکوکاران را ۱۲ فتح الرحمن
بدی را مکافات کردن بدی ؛ بر اهل صورت بود بیخردی ؛ بمعنی کسانیکه پی برده اند ؛ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ؛ **نقل ست** که روزے امیرالمومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذوالفقار پدر در کمر و درمیان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردے اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس ست گفتند امیرالمومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آرے گفت پدر تو مردے خونریز و فتنه انگیز بود پس عبدالله بن عمر و عبدالرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیرالمومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را وازو پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرضت را ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کارے دگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شد و پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهاے مخالف کی ستوه
باشیم **شعر** دریاے فراوان نشود تیره بسنگ ؛ عارف که برنجد تنک آب ست هنوز **نقل ست**
که امیرالمومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وے
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیرالمومنین حسین رض ازو پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آرے میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری ازو انتقام تو بستانم و او را بقصاص
برسانم گفت ای برادر غمازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول مستقیم بعزت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم ـ مولف راست **قطعه** گوهرے پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ؛ تا چه احسانهات

در طبعش بجای انتقام ✤ حلم و عفوش بر جفای جافیان سبقت برد ✤ حسن خلقش در دو عالم رحمت
بر خاص و عام ✤ عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمَرْءِ
دِیْنُهٗ وَمُرُوَّتُهٗ عَقْلُهٗ وَحَسَبُهٗ خُلُقُهٗ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شُرَیْکٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ
الْاَعَارِیْبَ یَسْأَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ
الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ
الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم الملک شیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسی ظلمی کند و یا در حق
کالای یا مالی برد دعای بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخواندند نظم هر که ما را یار نبود
ایزد او را یار باد ✤ هر که ما را رنجه دارد راحتش بسیار باد ✤ هر که اندر راه ما خاری نهد از دشمنی ✤ هر گلی
کز باغ عمرش بشگفد بی خار باد ✤ قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ
هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُوْنَ قَالُوْا سَلَامًا در فصول آورده چنانچه اسم رحمن خاص ست
بحق سبحانه و تعالی این عباد نیز خواص بارگاه قرب او یند و معنی آیت آنست بندگان خداوند
رحمن میروند بروی زمین بتواضع و چون نادانان سخن بی ادبانه خطاب شان کنند جوابی
چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمهٔ سفها و بجای دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی
فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس ✤ بگو هستم و صد چندان و می رو ✤ و گر از
خشم دشنامی دهندت ✤ دعا کن خوشدل و خندان و می رو ✤ قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ
صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقَابِلِیْنَ ○ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ کَیْفَ یَبْقَی
الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ اِیْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِهٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِهٖ وَاَنِسَتْ
بِذِکْرِهٖ لِاَنَّ تِلْکَ قُلُوْبٌ صَافِیَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ
کُحِلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتی میگذشت
سواری بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبی بر سر مبارک
او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد گفتند ای ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

و در پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم و آن ساعت که سرم شکستی ترا دعای نیک گفتم و اصحاب پرسیدند چرا دعا گفتی گفت برای آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از وی نیک بود و نصیب وی از من بد باشد **و منها الاستقامة** وَهِيَ الْمُسَاوَاةُ بَيْنَ الْأَفْعَالِ وَالْأَقْوَالِ وَالْأَحْوَالِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا و در روش طریقت درجهٔ عالی تر از استقامت نیست و بی همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل و خیالیست محال

سنبلهٔ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللهُ تَعَالَى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِلنَّاسِ عَلَى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ محققان بر انند که این آیت تمهید قواعد خوف و رجاست میفرماید آمرزنده ام تا از رحمت او نا امید نشوند و عقوبت کننده ام تا از هیبت او امین نباشند و در حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے عیش هیچ احدے گوارنده نشدے و اگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے بدانکه رجا چون زمامست که بنده را می کشد و خوف چون تازیانه است که وی را میراند همانا که گوئی جناب در فضل خوف و در فضل رجا بسیارست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو داروست و دارو را فاضل نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال و باشخاص بگردد و جوابش مطلق نیست و کمال آدمی آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود و هر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد که آن محبت را زیاده کند و در دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید و وی را غلبهٔ رجا زهر قاتل ست و چون از اهل عبادتست رجا غالب باید و بدانکه هر کجا که خوف ست دلیری نیست و هر کجا که رجاست فراغت نیست و در دوستی سخط نیست و در مشاهده غفلت نیست قوله تعالی مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۝ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ ۝ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۝ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بحرین خوف و رجاست یا قبض و بسط یا انس و هیبت و برزخ قدرت بی علت و لولو احوال صافیه و مرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف و رجا عامهٔ مومنان راست

بمعنی فشم و زنار اصمی ۱۲

شوند و میان این هر دو حجابیست که یکی بر دیگری تعدی نمی کند پس کدام یک را از نعمتهاست ... و در دریاهای خویش ... پیدا می شوند از آن دو دریا مروارید و مرجان ۱۲

وازان گوهر زهد و ورع زاید و آن بحر قبض و بسط خواص مومنان است وازان جوهر فقر و وجد بیرون آید و آن بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان است وازان گوهر فنا روی نماید بیت ز قعر بحر فنا گوهر بقا یابی ✤ وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی ✤ رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هرکه از خداے تعالیٰ بترسد همه چیز ازوی بترسد و عائشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰة والسلام هیچکس از امتان تو بحساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خداے تعالیٰ دوست تر از قطرهٔ اشکے که از خوف خدا بود و قطرهٔ خون که در جهاد کافران ریزد یحییٰ معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدے که از درویشے در بهشت رسیدے و دیگر گفتند فردا که ایمن ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیرے براے کشتن آورده اند پرسیدند با چندین علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خداے تعالیٰ از من کارے دیده باشد که نه پسندیده باشد و گوید برو ترحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هرکه ایشان را دیدے پنداشتے که ایشان مگر ناامید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از انست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل ست که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن نماے نامهٔ اعمال او بدو نمودند چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد رُوِیَ اَنَّهٗ مَا رَفَعَ رَاْسَهٗ اِلَی السَّمَاءِ حَتّٰی مَاتَ حَیَاءً مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی چون از داود آن زلتے در وجود آمد سعادت حسن صوت ازو سلب کردند شنبو شنبو یحییٰ بن کبیر گوید چون داود علیه السلام خواستے که او بسبب زلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب گذاشتے بعده فرمودے تا منبرے در صحرا نصب کردندے بعده سلیمان را گفتے آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندے بر سر منبر رفتے و هم خود بر خود نوحه کردے اے بے انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روز بے هزار گناه میش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه شنشی باخوشی چه کار ترا ✤ سینهٔ بحر بان فگار

له در روایت آمده که داود علیه السلام [illegible]

بود * دوم خوش هیچ وقت برنارد * هر که چون تو گناه گار بود * محمد واسع رحمة الله علیه گوید اگر گناه
را بوی بودی هیچکس بپهلوی من نتوانستی نشست ای درویش انتباه اصحاب کهف از سگ و گربه
بود و تو از آدمی هم تنبه نمیشوی کراست آید حکایت وقتی خواجه جنید مریدی را گفت کَیْفَ
اَصْبَحْتَ گفت بِالسَّلَامَةِ وَالْعَافِیَةِ خواجه بانگ بر وزد و گفت ای بیخبر سخن اهل بهشت اهل دنیا
چگونه گوید کسی را که یک پای در درون بهشت باشد و دوم بیرون بهشت او را این سخن گفتن حرام است
تو آنکه از حضیض دنیا تا باوج بهشت هزار در هزار دشواری عقبی در پیش است تو این سخن چگونه گوئی با موسی
علیه السلام خطاب کردند که ای موسی تا دو پای خود در بهشت نهاده نه بینی از مکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سره گفته بسا باشد که خدای تعالی بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند که اهل ولایت وی اند و این از
خدای تعالی مر ایشان را استدراج است پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوی حقائق
معلومه که نزد خدای تعالی است و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاه و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند بستایش مردمان و پندارند که ایشان از اهل فضل وی اند پس این
نیز استدراج است از خدای تعالی پس نگذارد ایشان را در عز و جاه تا رد کند سوی حقائق معلومهٔ
خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فهم و زیرکی خویش و پندارند که محیط گشتند بهر حقیقت
از روی علم و این از خدای تعالی استدراج است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند ایشان را سوی
حقائق معلومهٔ خویش و بسا باشد که بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند که ایشان بهر چیزی اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند سوی حقائق معلومهٔ خویش قَالَ اللهُ تَعَالٰی سَنَسْتَدْرِجُهُمْ
مِنْ حَیْثُ لَا یَعْلَمُوْنَ ۝ سرانجام که بگیریم ایشان را درجه بدرجه از انجا که ندانند بدین هیبت استدراج
مکدر گشت عیش مردان در راه دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونهای ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان و دهشت خورد عقلهاے ایشان و بریده شد دلهای ایشان و پاره پاره
گشت تنهای ایشان و گم شدند از میان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهٗ وَلَا يَاْمَنُ رَوْعَتُهٗ حَتّٰى يَخْلِفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحییٰ
معاذ رازی رضی اللّٰه عنه بدرستیکه پوشیده هست خدای تعالیٰ چیزها در چیزها مکر خود را در حلم خود و فریب
خود در لطف خود و ترک عون و نصرت خود در انواع نعمت خود و خشم خود در جمیل ستر خود و قطعیت خود
در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات و بسیاری احسان خود پس چند از اجزا را
بینی تو در لباس مریدان و وی در علم خدای تعالیٰ از راندگان بود و بسا باشد که بیارایند دشمن خود را
بعصمت خود و او در سابقهٔ علم خداے تعالیٰ از اهل لعنت بود که بیاراست بلعم را با نوار ولایت
خود و او نزد خدای تعالیٰ از اهل عقوبت بود و غرق کرد قارون را در بحار نعمت و او از اهل خشم
وی بود گفت عبد اللّٰه در غرور نیفگند ترا از خدای تعالیٰ چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزے
که نکردی از عمل نیک و پوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد و زیاده دادن وی آنچه نگذاردے
شکر آن و عطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آن را یحییٰ بن معاذ گفتے ای مستوران بنعمتها و عصمتها
مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت ست و مغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که
در ضمن آن آفتهاست و مغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه در ان نسیان ربوبیت ست
گفت ذو النون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه و منزلت ست و استدراج مریدان
نگریستن ست سوی عطایا و کرامات و استدراج عارفان استغناے ایشان ست بمعرفت و دون
حق تا گردانیده اند معرفت را حدے و نهایتے و گمان برند که محیط شدند بمعرفت و هر که منزلت
او بلند تر باشد استدراج وی بزرگتر و باریکتر باشد گفت عبد اللّٰه مبارک رضی اللّٰه عنه بسا یاد دهنده
مر خداے تعالیٰ را فراموش کننده هست او را و بسا ترسنده از خداے دلیرست بر خداے و بسا
تلاوت کننده روے گشتنده بود از آیات خداے گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را و فخر
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست و تو ترک دنیا وردی و اگر عیبهای نفس ترک کنی و بران

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست ترکش نکردی تو واگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش خود بزرگتر استدراج ست پس نکوشیدی تو واگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام پس ایمن از ترس بزرگتر ست واگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل کردی تو واگر دوستداری خدای تعالیٰ را پس بنده کنی محبت بجز محبوب پس دوست داشتی او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت ست و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین غفلت ست گفت یحییٰ معاذ گناہے که محتاج شوم بدان سوے حق تعالیٰ بهتر از طاعتے که افتخار کنم بدان و بسا باشد که بنید مردے بر مردے را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالیٰ چنانکه حکایت کرده اند که مردے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت که من در خواب دیده ام چنانستی که تو اہل بہشتی پس ترک آ درد مجلس وی را و درگریه شد و گفت شاید که خدای تعالیٰ خواست بدین خواب کارے را و بپرہیز که مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیراکه برصیصا و بلعم بودند سعید ترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روے حال و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا گشتند فضیحت در دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان و زاہدان و بخدمت و متابعت ایشان زیراکه زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیهما السلام را صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل و نائم ست که اگرچه گاہے بتوفیق حق سبحانہ متنبه میگردد باز غفلت بر و مستولی شود حنظله گوید رضی اللہ عنه نزدیک رسول علیه الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پند یاد میداد چنانکه دلها تنگ شد و آب چشمها روان شد پس بخانه آمدم اہل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول علیه الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آه حنظله منافق شد ابوبکر صدیق رضی اللہ عنه پیش آمد و میگفت که تو منافق نشدی ہمچنان نزدیک رسول صلی اللہ علیه وسلم شدیم رسول گفت یا حنظله اگر بدان حال می ماندے که در پیش من بودے فرشتگان تر امصافحه

کردند و لیکن یا حنظله گاهے چنین و گاهے چنان احمد غزالی قدس سره فرمود که ترس حصار ایمانست و رجا مرکب مریدان فلا خیر فیمن اذا زجر لم یزدجر اما وثوق غالب آمد و اعتماد راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم ولا یموتن احدکم الا وهو یحسن الظن بربه و گفت علیه الصلوٰة والسلام که خدای تعالی میگوید من آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن اکثم را رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالی با تو چه کرد گفت در موقف حساب بداشت و گفت یا شیخ چنین کردی و چنین کردی تا هراس عظیم در دل من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق و او از معمر و او از زهری و او از انس و او از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خدا اوندی که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادیے دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جاء اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه وسلم و قال من یلی حساب الخلق فقال الله قال هو بنفسه قال نعم فتبسم الاعرابی فقال النبی له بم ضحکت یا اعرابی قال ان الکریم اذا قدر عفا و اذا حاسب سامح قوله یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم (چه چیز فریفته کرد ترا ای آدمی بپروردگار بزرگوار تو) در معالم التنزیل آورده که اهل اشارت میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرمے تو محققان گویند حق تعالی از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت و گفت که خلق الانسان ضعیفا و انه کان ظلوما جهولا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصے در حال او پدید آید سمت ضعفے و جهلے که بر صفحهٔ حال او کشیده اند زبان اعتذار بگشاید بیت من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی ٭ چه آید از ضعفا ای کریم و زجهال ٭ امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضی علی کرم الله وجهه فرمود که امیدوار ترین آیتے که خدای تعالی بر رسول علیه الصلوٰة والسلام فرستاده این آیت است ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت

ایدیکم و یعفو عن کثیرٍ زیراکه خبر داد که بسبب بعضے گناہان مصیبت میرسانم و از بسیارے
عفو میکنم و وی ازان کریم‌ترست که گناہے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت نکند بدان
در عقبیٰ و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امیدوارترست گفت قُل کلٌّ
یعمل علیٰ شاکلته گفتند درین آیت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آید و آنچه از لئیمی
شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید ❊ شعر ❊ از من گنه آید و من آنم + وز تو کرم
آید و تو آنی + امام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عراق شما می گویید که امیدوارترین آیتے
از قرآن اینست که لا تقنطوا من رحمة الله و ما اہل بیت برآنیم که امیدترین آیت و لسوف
یعطیک ربک فترضیٰ ط بیشترست چه حضرت رسول صلے الله علیه وسلم راضی نشود که یکے
از امت او در دوزخ باشد و فی المدارک و لما نزلت هذه الآیة قال النبی علیه
الصلوٰة والسلام اذا لا ارضیٰ و واحد من عصاة امتی فی النار ❊ بیت ❊ نماند بعصیان
کسے در گرو + که دارد چنین سید پیش رو + از امام علامه رحمة الله علیه منقول ست که حق تعالے
امر کرده پیغامبر خود را علیه الصلوٰة والسلام و استغفر لذنبک و للمؤمنین و المؤمنٰت ط
یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلے الله علیه وسلم متصور نیست پس
البته آمرزش خواسته است و حق تعالی ازان کریم‌ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزے
بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفورست امة مذنبة و رب غفور قال
الله تعالی ثم اورثنا الکتٰب الذین اصطفینا من عبادنا ج فمنهم ظالم لنفسه
و منهم مقتصد ج و منهم سابق بالخیرات اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین
سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا براے تبرک چند کلمه
ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبیٰ
و متوجه بمولیٰ یا مرتکب کبیره و مرتکب صغیره و مبترا از جرم یا مصر بر ذنوب و تائب عابد و تائب تائب
یا آکل حرام و مائل شبهات و خورندهٔ حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب و اهد در لطائف

گفت ظالم از نعمت منعم نگرد و مقتصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با مشاهدهٔ منعم در سازد و از و بنعمت
نپردازد پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و بر رحمت
بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی
فضل را از عدل دوست تر دارد شعر اے آنکه بحر عفو تو چون موج برزند * پرهیزگار غبطه برد بر گناهگار
امام مسلمانان صاحب تفسیر المعانی نبشته که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ
مَآ اَوْحٰی ؁ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سربسته بگذاریم و جمعے
گویند آنچه ازان وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات
بسیار ست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست می‌نویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را با امت تو بساط محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس آنچه برضای
من آید در پذیرم اگرچه اندک باشد زیرا که کریمم و هرچه بقضاے منست ازان درگذرم هرچند بسیار
باشد زیرا که رحیمم بیت مرا گر بگیری بانصاف و داد * بنالم که عفوت نه این وعده داد *
قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی لَوْ عَلِمَ اَهْلُ الْجَرَائِمِ لَذَّتِیْ
فِی الْعَفْوِ لَا تَکْلَبُوْهَا بیت بود چنین عفو تو عاصی طلب * عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب *
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مردے از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازهٔ او نرفتم بخواب
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدهاش
در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَهُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةُ رباعی نی در بدی و نه در بهی میرم * نی مبتدی و نه منتهی میرم * درمن
بنگر ای هر دو جهان خاک درت * کز هر دو جهان دست تهی میرم * قوله تعالی یَعْلَمُ
مَا یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیْهَا صاحب
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست آنچه فرو می آید بر دلهاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا انچه فرود می آید الطاف کرمست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از نالهٔ تائبان وآه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بر وی کشند اَنِینُ المُذنِبِینَ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِن زَجَلِ المُسَبِّحِینَ بیت غلغلِ تسبیح شیخ ارچند مقبولست لیک ✤ آه درد آلود رندان
را قبولی دیگرست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ لَو اَنَّ مُحَمَّدًا یَبکِی فِی اُمَّتِهٖ لَرَحِمَ اللّٰهُ
تِلکَ الاُمَّةَ بِبُکَائِهٖ بیت از دلِ تنگ گنهگار بر آرم آهی ✤ و آتش اندر گنه آدم و حوا
فگنم ✤ آن مرد که در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد ملکی را بر وی فرستادند که رنج مبر شایستهٔ ما نیستی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کار منست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده با لئیمی بر نمیگردد من با کریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَت
رَحمَتِی عَلٰی غَضَبِی چه معنی دارد و اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰی جَعَلَ جَهَنَّمَ مِن فَضلِ رَحمَتِهٖ سَوطًا
تَسُوقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَی الجَنَّةِ چه بود و دوزخ که آفریده است بکمال عطف و رحمت آفریده است تا باش
تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت بدر آید و نه بزبان گوشت و پوست با تو گوید که در اشارت
سَیَاتِی عَلٰی جَهَنَّمَ زَمَانٌ یَنبُتُ فِی قَعرِهَا الجَرجِیرُ سرّیست بیت غضبُ الکریمِ و اِن
تَاَجَّجَ نَارُهٗ ✤ کَدُخَانِ نَدٍّ لَیسَ فِیهِ سَوَادٌ ✤ قوله تعالی اَم حَسِبَ الَّذِینَ یَعمَلُونَ السَّیِّاٰتِ
اَن یَّسبِقُونَا سَآءَ مَا یَحکُمُونَ ۝ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهگاران که بسیآت
خود بر مغفرت و شمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیرا که رحمت من سبقت
گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست ✤ نکتهٔ
سربسته چه گوئی خموش ✤ قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشتَرٰی مِنَ المُؤمِنِینَ اَنفُسَهُم وَاَموَالَهُم
بِاَنَّ لَهُمُ الجَنَّةَ عزیزی فرموده هر که بنده بخرد و بعیب او دانا بود وا رد نتواند کرد حق تعالی
مارا خریده و بعیوب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رد نکند نظم تو بعلم ازل مرا دیدی

وانچنانم بعیب بخریدی ✤ تو بعلم آن و من بعیب همان ✤ ردمکن انچه خود پسندیدی ✤ وقد
يقال اِنَّمَا ابتلاك الله بِالمَعصِيَةِ كيلا يُصِيبك عَينُ اِبلِيسَ لِاَنَّ البُستَانَ اِذَا
كَانَ حَسَنًا يَنصَبُ هُنَالِكَ رَاسُ حِمَارٍ كَيلَا تُصِيبهُ العَينُ وَفِي بَعضِ الرِّوَايَاتِ
اَنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ كَانَ فِي بَعضِ اَسفَارِهٖ فَمَرَّ بِامرَاَةٍ حُرَّةٍ وَمَعَهَا
صَبِيٌّ فَقِيلَ لَهَا اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ وَسَلَّمَ يَمُرُّ فَجَاءَت وَقَالَت يَا رَسُولَ اللهِ
بَلَغَنِي اَنَّكَ قُلتَ اِنَّ اللهَ تَعَالَى رَحِيمٌ بِعِبَادِهٖ مِنَ الوَالِدَةِ بِوَلَدِهَا فَهُوَ كَمَا قِيلَ لِي
قَالَ نَعَم فَقَالَت اِنَّ الاُمَّ لَا تُلقِي وَلَدَهَا فِي هٰذَا التَّنُّورِ فَبَكَى رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ
عَلَيهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ اِنَّ اللهَ لَا يُعَذِّبُ بِالنَّارِ اِلَّا مَن اَبَى اَن يَقُولَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيهِ
وَسَلَّمَ حَاكِيًا عَنِ اللهِ تَعَالَى وَعِزَّتِي وَجَلَالِي وَوَحدَانِيَّتِي وَفَاقَةِ خَلقِي اِلَيَّ وَاستِوَائِي
عَلَى عَرشِي وَارتِفَاعِ مَكَانِي اِنِّي لَاستَحيِي مِن عَبدِي وَاَمَتِي يَشِيبَانِ فِي الاِسلَامِ
ثُمَّ اُعَذِّبُهُمَا مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد يَا مَلَائِكَة لَكُمُ الطَّاعَةُ وَيَا رُسُل لَكُمُ الرِّسَالَةُ وَيَا زُهَّادُ لَكُمُ الدُّ
وَيَا عُصَاةُ لَكُمُ الرَّبُّ مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره گر مفسدم من ان او
ور مصلحم من زان او ✤ او زان من من زان او ✤ تو درمیان گو کیستی ✤ ای دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجودت از دامن عزت چنان بیفشانم که پیش بوے بشام روانت
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهگار نگردد گناهگاری دیگر محل ایاز سر برآرد تا مراد محمود برآید ایانرا
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه ست و چه کفر ست و اینجا سنبلهٔ خوف و رجا را تمام کنیم و بقدر فهم رکیک
در حقائق و معانی خوض نمائیم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحرین ست مواج ✤
پر از دُر معانی و حقائق ✤ تو برگیری ز غواصی بحرین ✤ فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلهٔ ششم در حقائق وحدت و ظهور آثار معرفت و محبت

قَالَ اللهُ تعالیٰ اِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه استقامت
هر آئینه آنانکه گفتند پروردگار ما خدا است باز قائم ماندند ۱۲
ورزیدند بجوارح بر تعبید ارکان شریعت و بنفوس بر تادیب آداب طریقت و بقلوب بر تصفیه از
تعلقات و بارواح بر تجلیهٔ انوار صفات و بسر بر محض توحید و بخفی بر فنا از غیر و بقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود رَبُّنَا اللهُ عبارت از توحید اقرار ست ثُمَّ اسْتَقَامُوْا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی و توحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** ز جهت نگنجد اینجا ز صفت + ز تفکر ز بیان مستغنی
معرفت + آتشے از سر وحدت برفروخت + غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت + می باید دانست
که حق سبحانه و تعالیٰ واحد حقیقی ست نه واحد عددی زیراکه واحد عددی قابل تجزی و تبعیض ست
و واحد حقیقی از تبعیض و تجزی منزه و مبرا است و نیز واحد عددی را نسبت ست با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف للاثنین و ثلث الثلث و ربع الاربع الیٰ مالانهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد ست و واحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتے نیست
و نیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود و اگر
سو می بار یا چهار می بار تکرار کنی سه و چهار شود همچنین هر بارے که بتکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد ست و واحد حقیقی ازین نسبتها منزه
و مقدس ست و او در ازمنه و امکنه فرود نیاید و از جهات و سمات منزه باشد چه ازمنه و امکنه
و جهات و سمات حادث ست و او قدیم ست و قدیم را در حادث حلول محال باشد اما هر که واحد
حقیقی را بصفت لاتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت و اگر واحد حقیقی جل جلاله
برین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد هم بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز + ز اجزا دور گردد فعل و تمییز + بسیط الذات را مانند گردد + میان این و آن
پیوند گردد + نه پیوندے که از ترکیب اجزا است + که روح از وصف جسمیت مبرا است +

اما آنکه واحد حقیقی را با عداد هیچ نسبتے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وی از اعداد کثرات بپرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسے جمله یکے بود ۰ چون جمله یکے باشد ما در چه شماریم ❁ اما آنکه واحد حقیقی
را در اعداد سریانے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توهم تناسخ باز
رهد و تجلیات مکرره را از تناسخ بشناسد و بداند که بیت تناسخ نیست این کز روے معنی ❁
ظهوراتے ست در عین تجلی ❁ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید که از در و ترجیع در هوا سیر شود عیسی علیه السلام بر چهارم آسمان ست و فرشتگان در
هر آسمان هستند و آسمانها خود گردانست و زیر و زبر نشود لیس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانها
مگر میگردند و زیر و زبر نشوند بلکه بجاے خود اند و ایشان را با آسمانها مساسے نیست و نیز الکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطه گردد اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراهاے که در روز میثاق گذشته ست و احوالے که در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواهد آمد همه را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد اما آنکه واحد حقیقی از جهات و سمات منزه ست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از أین و متی و کیف باز رهد و قد تمکن ذاتی من حیث لا أین نقد وقت او
ذات من ظاهر ست بی جهت که مکان ندارد
گردد و همچنین هر اسمے و صفتے از اسما و صفات حق سبحانه هر تجلی که ظهور کند از آثار آن اسما و صفات
بر انجا یک اثرے پدید آید چنانچه جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بکله جمله اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر هم در تو مے بینیم گفت آن تکبر نیست بلکه خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست که شما بوهم آن را تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
که شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شهر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند که بعضے مردان بصحرا
حاضر اند مشغله سرود و غلغله اکهاڑه دارند یکے رباب میزند یکے منڈل و یکے شمع گرفته استاده است

وچند کس دیگر سرود میگویند و یک پاتر رقص میکند و مردے کلان نشسته این تماشا مے بیند جوانان
متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا و دور از آبادانی اکهاره بنیاد کرده اند قضارا در میان این
جوانان جوانے بود که تیر بے خطا انداختے او را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله
مشغله محو و متلاشی (پراگنده) شد جوانان ترسیدند و بازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شده دران صحرا رفتند دیدند که دو کلهٔ بوم بتیر دوخته شده است بوم را با تیر در آبادانی
آوردند و بهر کس مے نمودند و ماجراے شب میگفتند دران شهر مردے بود حکیم جهان دیده
او گفت آن اکهاره که شما دیده اید همه از ذات این بوم پیدا بود تیر شما بهر جا که میرسید عضوے از اعضاے
این بوم دوخته میشد ای موحد چه دانی که آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش الحان
و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
آن طائر درین اشیا بود نیست بے نمود پس ماهیت نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
دریافتن محال است نمایشهائے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
مگر آنکه از خود بمیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم است ازلاً و ابداً بے انقطاع
با آنکه سخن او یکے است که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد دانستن این مقام مادهٔ عقل نیست
و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چهار ده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے
چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
با موسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا
این سخن بعبرانی شنید و بے عیسی با عیسیٰ سخن چون گفت و او چرا بسریانی شنید و بے مصطفی
با مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم ازین همه منزه است

وآنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده هست و خواهد بود میداند و بیک قدرت
همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک
بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک
از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی یٰمَعْشَرَ الْجِنِّ
وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا ط لَا
تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ۝ و گذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک ست از صفت
ناسوتیه و گذشتن از صفت ناسوتیه موتی ست اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا اشارت برانست
بمیرید پیش از آنکه مرده شوید ۱۲
و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بکوتهی نهد و گاهے کوتهی
زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیر ست علیه السلام فَاَمَاتَهُ
اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ ط قَالَ كَمْ لَبِثْتَ ط قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ ط قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ
مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفت هر گفت اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَّ لَنَا فِيْهَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت
بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانهٔ دو
دری یافتم از یک در درآمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر که گفت اَلدُّنْيَا سَاعَةٌ
فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکور ست که علی سهل اصفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلے
یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده ست این سخن پیش خواجه عبد الله انصاری قدس
سره رسانیدند فرمود او هنوز خام ست صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده ست
و صوفی همدران وقت ست مثنوی روز امروز ست ای صوفی وشان + کو بود از دی و
از فردا نشان + آنکه از حق نیست غافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و بس +
بدانکه حالیکه درمیان ماضی و مستقبل ست از ازمنهٔ ثلاثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین
حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل در و حاضر باشد حالتے ست ورای این ازمنهٔ
ثلثه و اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصهٔ ابو الحسن خرقانی ست قدس سره که گفت شبے

مارا از ماستند جمله واره‌های دراز بر ما رفت وچون مارا بما دادند هنوز روی وموی ما از آب وضو
تر بود واز یاران ما کسی هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت برخواند
واین حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتی مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعی از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
در اثنای طواف کعبه درویشی را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب وتبرک می نمودند وزیارتش
میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود وبر سرم
(مرحبا گفتن ۱۲)
بوسه داد که اثر آن اکنون در خود می یابم وامیدوارم که در آخرت نتیجهٔ عظیم پیدا آرد بعد از اتمام
سبع طواف ودوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسی
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد وبر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت واستبشار بسیار نمود
آنگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسی مشغول شدند واز آن جمله گفتند که شیخ عیسی در شبانروزی
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکی از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
ودغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبی شیخ عیسی بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بکعبهٔ معظم
رسید برفتار معهود ختم تمام خوانده بود ومن تمام قرآن حرفاً بعد حرفٍ از وی شنیدم ومعلوم است
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سه چار خطوه بیش نیست وحینئذ من متیقن شدم که در حق شیخ
(قدم ۱۲)
هفتاد هزار ختم درست وراست ست پس شیخ الشیوخ وجمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند وهم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکی از اصحاب جنید
رحمه الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد ودر میان آب غوطه خورد چون
سر از آب برآورد خود را بهندوستان دید وآنجا زن خواست وفرزندانش آمدند وسالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله وجامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید وبخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند وچون این ماجرا
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را در هندوستان فرستاد وعیال واطفال

او را طلبیده بدو سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل مملکت ایگان
یگان برو عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالے بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلے الله علیه وسلم بسیارست ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و ناآمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلے الله علیه وسلم
در قصهٔ معراج گفت رَأَیْتُ یُونُسَ فِی بَطْنِ الْحُوْتِ و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
(دیدم یونس را در شکم ماهی ۱۲)
عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن و بے تو سختیها که بر من رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتے که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال بیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال ناآمده در و یک حال باشد تا ماجراے احوال گذشته و ناآمده نقد
وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلے الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتے که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتے حقیقی نه مجازی و آن حالت را از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسے در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتے را که آنرا نه ماضی بود و نه مستقبل محیط بازل و ابد بلکه ازل و ابد دران
یک نقطه بود اگر بدرازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد دران یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعض
را بدو راه نیست اما مثال آنکه فراخی مکان تنگ گردد قصهٔ آن درویش ست که منجمے پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینید من کذا و کذا

غرامیت بدهم چون شب درآمد درویش یکدست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردمان
چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برائے غرامت گرفتند آنگاه
درویش تبسم کرد و گفت امشب شب هلال بود لیکن من هلال را زیر دست خود پنهان داشته
بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را
در پوشید. مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهائے مکان دران مقام تنگ ست و
همچنین درویشے مریض بود و نماز بتیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست
حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش به نیت تیمم دو بار هر دو دست بر
آسمان زد و بر روے فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین
بجائے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما
مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت
سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایتے تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردے
بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خورده خویش از پیش بر داشتے و ایاز را دادے و ایاز از انجا
که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص
افتاد که صحنکهائے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها بمنزل ایاز دست شتر را فرستند تا بار
کرده بیارد بیت در راه عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست * مے بینمت عیان و دعا میفرستمت *
ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظر نمے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفائے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله
علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجائش
چندین مسافتهائے دراز درو ست ای موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحرائے
پیدا شد و اگر دل را محبت و عشق صیقل زنی صحرائے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را
وانچه درو ست در گوشه آن صحرا افگند در تا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل

درمیان سنگِ سخت مکانے فراخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محالست و گویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر بر حال خود باشد و سوراخ سوزن بر حال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند و این محال در فکرت اشیا انست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره آن بت سنگین را فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق چگونه گنجید که در حوض بجز گِل یک قطرهٔ آب نماند قصه مشهورست و اگر فی المثل هفت دریا بودے نیز در ابریق بگنجیدے و این خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او مثنوے

جهان را سر بسر آئینه میدان ‌‌ ‌ بهر یک ذره در صد مهر تابان
بهر جزوے ز خاک ار بنگری راست ‌ ‌ هزاران آدم اندر وی هویداست
بپر پشه در جائے جهانے ‌ ‌ درون نقطه هفت آسمانے
اگر یکقطره را دل بر شکافی ‌ ‌ برون آید ازو صد بحر صافی
دلے هر حبه صد خرمن آمد ‌ ‌ جهانے در دل یک ارزن آمد

بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فراتر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام و قطع مسافت و درو اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت است زیراکه در انبانے که پر باد بود هیچ باد دیگر درنتوان کرد مگر آنکه بادے که درو ست برون شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف انچه در مدت ماهے توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام راکه بادمی برد بهر روزے و بهر شبے مسافت ماهے میبرید غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَّ رَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان را هم بعدست
سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یکماهه راه بود ۱۲
چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بهفتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوارست صورت هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بی هیچ درنگی و اگر روش او در مکان با دبوسی جز بمدتی بمغرب
نرسیدی و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را در میان مکان
با دمکانی دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه
در آری نور آن شمع بهمه اجزای آن خانه برسد و اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه در یک مکان
جمع شود بی آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدی هست زیرا که
نور آفتاب از حجب کثیف در نتواند گذشت و چون بعد بمفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات
ورای این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هر چند بمفرط باشد
مزاحم نیست **نقل ست** که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره بچشم زدنی بزمین میرسید چون
برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاه می انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید
که یوسف را دریاب بجهد که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت
و بآهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و المی نرسد و در امکنهٔ ایشان هم نوعی ست از بعد زیرا که
ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی
کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتی بر کمال دارد که او را هیچ حرکت حاجت نیست
هر کجاش بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثری از وی و از مکان او دور نیست و بدانکه
درین مکان نیز نوعی ست از بعد زیرا که علیین نامتناهی از وی دورست و سافلین نامتناهی از وی دورست
و علی الجمله هرچه نامتناهی ست از وی دورست چه متناهی بنامتناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالی
از همهٔ مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست
نه مماست آن او را متصور ست نه محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه
است آن مکان قرب و رؤیت ست در وی هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه
نامتناهیها یک نقطهٔ اوست و ازینجا گفته اند هرچه در هژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجیدست
و هرچه در قرآن مجیدست در فاتحة الکتاب ست و هرچه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم ست

وهرچه در بسم الله ست در بای بسم الله ست وهرچه در بای بسم الله ست در نقطهٔ بای
بسم الله ست و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه دودست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول ست
ونه عرض ونه عمق ونه بعد ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه
قدام وهمین نقطه است که گفته اند العِلمُ نُقطَةٌ کَثَّرَهَا الجُهّالُ اگر بفراخی وسعت این مکان
نگری تنگ تر از آتش مبینی که چشم زخم وهم در و نگنجد و اگر بتنگی وضیق او نگری او را همه نامتناهیها
محیط مبینی فَاعلَم اَیُّهَا المُوَحِّدُ اَترَكَ اللهُ بِمَعرِفَةِ تَوحِیدِهٖ آن نقطه که یک ذره از مکنهٔ
علیین نامتناهی وسافلین نامتناهی ازو دور نیست قوله تعالی لَا یَعزُبُ عَنهُ مِثقَالُ ذَرَّةٍ
فِی السَّمٰوٰاتِ وَلَا فِی الاَرضِ وَلَا اَصغَرُ مِن ذٰلِكَ وَلَا اَکبَرُ و آن لمحه که کل زمنه گذشته
ونیامده تا ازل وابد در و حاضر ست قوله تعالی وَمَا اَمرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ کَلَمحٍ بِالبَصَرِ یعنی
کار ما یکی ست وآن یک چشم زدنی ست نه بیش آن نقطه واین لمحه مظهر اسرار وحدانیت و
انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه ولمحه منزه ومقدس ست
وآنرا امکان الله وزمان الله گویند از راه اختصاص وتشریف چنانکه بیت الله وناقة الله
وروح الله وازغایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَاَمَّا مَن خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ اشارت
باین مقام ست که برتر ازان مقامی نیست وچون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بموحد
گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسیده فرمودند فِیهِ اٰیَاتٌ بَیِّنَاتٌ
مَقَامُ اِبرَاهِیمَ وَمَن دَخَلَهٗ کَانَ اٰمِنًا وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام
رسید فرمودند عَسٰی اَن یَبعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحمُودًا ای موحد تا آنکه این مقام را بعین الیقین
وحق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب واگر در علم الیقین هم شکی وشبهتی داری
احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائی فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال
باشد فِی یَومٍ کَانَ مِقدَارُهٗ خَمسِینَ اَلفَ سَنَةٍ وجائی دیگر یک لمحه فرمود وَمَا
اَمرُ السَّاعَةِ اِلَّا کَلَمحِ البَصَرِ اَو هُوَ اَقرَبُ ای موحد مرو پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

یعنی یک قدرت او مگر مانند چشم زدن بلکه او نزدیک ترست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه بعقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت ست طبیعت ترا شود
عقل تو اول عقیله ست ** عجائب حالتی این را چه حیله ست ** یا لیت که فیوضات غیب پرده
ریب از تو بر بودے یا بابے از ابواب علم سیمیا بر تو گشودے تا هرچه میگویم ترا درست و راست
نمودے چنانکه نقل کرده اند که در شهر شمس آباد بعهد همایون پادشاه مردے بود هندو راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتے تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندی بسببی که سیمیا بر وی مستی نمود
و اعجوبه فراوان از پرده غیب کشود مردمان از صنعتها حیران شدندی تا روزے شیخ احمد دهلی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را اخوی گفتندی هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند تارے از گیاه لبته در یک طرف خانه استاده کرد
و شیخ احمد دهلی را گفت شما درین تارها در آئید شیخ احمد مجرد که در تارها رفت و در آمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها میرفتم و هر شب منزلے میشد آسوده تا بعد
از مدتے بگجرات رسید آنجا باغے نو دید از ثمر شاداب و از آن باغ ثمرے چند بشکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بے رخصت وی اجازت
ثمرات بریده و دشنامها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت ای شهنشاه اعظم
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمے شناسی که این مرد اشراف زاده مے نماید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمده اید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد دهلی هستم و وطن من در قنوج ست بنیت نوکری آمده ام
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان برین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را نوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجہت خرج داد و وجہ علوفہ معین کرد و منزلے بجہت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہا در ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کار خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاہ بشکار سیر رفت ایشان را ہمراہ مے برد و چون بمیدان چوگان مے در آمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاہ سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت و ضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاہ بہاٹے در آمد و قدمے چند رفت تا از ہاٹے بیرون آمد دید کہ شیخ احمد اخوند نشستہ است گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید کہ شما در گجرات کی آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود ہمسن آب دست ما و شما در خانہ را گھوچین ہستیم و ہمین زمان درین ہاٹھار فتید و آمدید شما یہ مقدار یک ساعت گذشتہ است شیخ احمد فرملی را یاد آمد کہ ما ہر دو جہت دیدن انجو بآمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری و ضعیفی و سپیدی موئے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات کہ بر وی گذشت یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت کہ در یک ساعت پنجاہ سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این خانہ مسافت راہہاے گجرات با شہر گجرات چگونہ گنجید و این واقعہ خود بذات شیخ احمد فرملی گذشتہ بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگرچہ با عقل و فکر او راست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم ندیدہ بعقل و فکر تو چگونہ راست آید ولیکن انکار مکن کہ در قرآن مجید مذکور است آنچہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان ہست [illegible] کیفیت و ماہیت آنرا اینکہ مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی حیرانند رابعہ را پرسیدند رضی اللہ عنہا کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالیٰ نمی تواند کہ ہیچو خود خدائے دیگر بیافریند اگر وے ازین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز نیست کہ موجب نقصان باشد در قدرت بلکہ منبئی از کمالیت قدرت اوست آے برادر بدانکہ در خانۂ عقل سست در بازار معرفت اعتبار است نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مردود و مصروف صاحب عقل سست

و در انوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در شہد ست کہ خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چہ جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعہ** گر نہ تعریف حق بعقل رسد * معرفت یافتن از وست محال * بمقامے کہ گم شود
خورشید * پرتو شمع عقل را چہ مجال * مؤلف راست **قطعہ** خرد گوید خدا را انیست قدرت *
بہ پیدا کردن چون خود خدائے * پسندد این سخن را مرد دانا * کہ نشناسد صواب از خطائے *
بچشم معرفت در وحدت صلا * مقالات خرد را نیست جائے * کہ بر خورشید توان سایہ انداخت *
نہ خوض عقل بر نا منتہائے * صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنہ ازین مقام خبر داد کہ اَلْعِجْزُ
عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و مصطفے علیہ الصلوٰۃ والسلام ازینجا فرمود لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً
عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ فی الحال ای موحد چندین سخن کہ از معرفت واحد حقیقی
ترا فہم شود در عقل و فکر تو در آید و بعلم الیقین بدانی کہ بتوحید حقیقی رسیدہ ام و وحدت او را
شناختہ ام حاشا و کلا کہ ہرگز درست و راست نیاید **قطعہ** گر صد ہزار بار ہمہ خلق کائنات * فکرت
کنند در صفت وحدت خدا * آخر بعجز معترف آیند کای الہ * دانستہ شد کہ ہیچ ندانستہ ایم ما
قطعہ ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وہم * وز ہر چہ گفتہ اند شنیدیم و خواندہ ایم * مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما ہمچنان در اول وصف تو ماندہ ایم * **فصل** در بیان انواع
مرض و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر کہ اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کردہ شد قال اللہ تعالی اَوَمَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ محققان گویند
موت بہوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آوردہ کہ حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زندہ اند و دوستان خدا بحیات معرفت روحے باشد کہ حیات بشریت بسر آید كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و ہرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** نمیرد
ہر کرا جانش تو باشی * خوشا جانے کہ جانانش تو باشی * و قولہ تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فَهُوَ یَشْفِیْنِ شبلی فرمود قدس سره که مرض بعودیت اغیارست وشفا بمشاهدۂ انوار واحد قهار
و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات وَالَّذِیْ یُمِیْتُنِیْ ثُمَّ یُحْیِیْنِ
گفته اند اماتت بمعصیت ست یا بجهل بالطبع یا بفراق و احیا بطاعت ست یا بعقل یا بورع
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
باز بمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست ؎ بیت نخواهم عمر فانی را توئی عمر عزیز من ✤ نخواهم جان
پر غم را توئی جانم بجان تو ✤ شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یَمْحُوا اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ
که محو میکند شهود عبودیت ولوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده کاهد و از آن
خود مے افزاید تا چنانچه اول خود بود بآخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جاے اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من
میکاست و از آن تو مے افزود تا بآخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست ✤ پیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست ✤ در عالم غیب خانۂ ساختہ ایم ✤ رفتیم بدان
خانه که سر منزل ماست ✤ پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جمله اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید در شرح عوارف آورده که کُلُّ شَیْءٍ هَالِکٌ اِلَّا وَجْهَهٗ نگفت ونگفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالی امروز هالک ست و حواله مشاهدۂ این حال بفردا
در حق محجوبانست اِنَّهُمْ یَرَوْنَهٗ بَعِیْدًا وَّنَرٰىهُ قَرِیْبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالی از روے حقیقت ماسواے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس همه از تو بتو پس همه توئی پس علائق منقطع
است و عوائق مرتفع رسوم باطله است و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکتا وبجود باقی تو بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی وَاَنَّ هٰذَا صِرَاطِیْ مُسْتَقِیْمًا
محققان بر آنند که صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے ونهایتے تو عارف داند که بدایت همه از کیست
ونهایت همه از کیست تو حضرت شیخ صدر الدین قنوجی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت ست وآن احاطه منتهاے هر صراط وغایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرمود صِرَاطِ
اللّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَآ اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ **رباعی** هر جا قدمے
زدیم در کوے تو بود + هر گوشه که رفتیم بیا هوے تو بود + گفتیم مگر سوے دگر راهے هست +
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود + اینجا بود که سالک هفتاد ودو ملت را در پرستش معذور دارد
وگوید **بیت** همه عالم چو مظهر عشق اند + همه را بر کمال مے بینم + قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان وکفر نستیزی ومذهبے بر مذهبے بر نگزینی ودر میان هفتاد ودو
ملت هیچ فرق نکنی واگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب واین عدم فرق در احاطهٔ تو رست
نه در ظهور شیخ حسین معست فرمود رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن تو انکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن وکافر وزنار گبسه در گردن
جان بربندی وگوئی **بیت** اے کفر چه چیزی که مغان از تو بلا فنند + اسم تو پرستند ز عین تو
معافنند + چون صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که برآید + وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
جلوه دهد **بیت** شرف در عشق او گشت آن قلندر + که هفتاد ودو ملت یار دارد + بالله
العظیم درین بودم که نبشته برادرے رسید بعده این بیت فرودین وا د **بیت** کافرم گر کفر را
دارم قبیح + مشرکم گر آورم ایمان صریح + بدانکه در هر کفرے ایمانیست ودر هر ایمانے کفرے
بیت درون هر بتے جانیست پنهان + بزیر کفر ایمانیست پنهان + وایمانے که در کفر
ست یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید **بیت** همیشه کفر در تسبیح حق ست + وَاِنْ مِّنْ
شَیْءٍ گفت اینجا چه دق ست + دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کار نیست وگرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست وحق سبحانه تعالی در جملهٔ افعال خود ستوده صفت

که اَللّٰهُ الْمَحْمُوْدُ فِیْ کُلِّ اَفْعَالِهٖ و هر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع
شود بالضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح + وانکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صریح +
ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالی ست پس نسبت ایمان بفعل و اختیار خود شرک
طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سیر ازرد
سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب ع گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ ج واستداد او مرا یعنی
ع کز خانه بکدخدائی ماند همه چیز + قُلْ کُلٌّ یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ واعتبار کنی که اگر حرکت شخص نباشد
سایه متحرک نشود وَلَوْ شَآءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا ج واگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه
اثر نماند بیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت + نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد + محققان
گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه و تعالی که همه موجودات بدو ظاهرست و او از همه مخفی در رساله
حق الیقین آورده که هستی خداے تعالی پیدا تر از همه هستیهاست زیرا که او بخود پیداست
و پیدا سازندهٔ سایر هستیها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست و مبدا ادراک همه هستی اوست
هم از جانب مدرک و هم از جانب مدرک و هر چه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک
این ادراک غافل باشی و از شدت ظهور مخفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا + کجا او
گردد از عالم هویدا + زهے نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + قوله تعالی
اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ در لطائف قشیریه آورده وَنُوْرُ اللّٰهِ
مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی نُوْرُ اللَّوَائِحِ بِنُجُوْمِ الْعِلْمِ ثُمَّ نُوْرُ الطَّوَالِعِ لِبَیَانِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرُ
اللَّوَامِعِ بِرَایَةِ الْیَقِیْنِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُکَاشَفَةِ بِتَجَلِّی الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُشَاهَدَةِ بِظُهُوْرِ الذَّاتِ
ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ الْاَقْرَبُ وَالْاَبْعَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَصْوَبُ وَالْاَوْجَلُ
وَالْاَقَلُّ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که
امرخان و مان فداے خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده و چه جمال مطلوب
عشاق بصحرا نهاده و عروس مقصود مشتاقان را باهمه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده و نیز فرمود

قدس سره که در جملهٔ کتب محققان این سخن هست که سالک بجائے رسد که دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا شود و اول بآخر انجامد و آخر باول رسد و علی هذا کدام محقق باشد که رویة الله را در دنیا منکر شود چون اول باید رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمه شود بلکه یک حرف بلکه یک نقطه گردد فرمود قدس سره که محققان رویة الله را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سره لاحول ولا قوة کجا افتادم ای فقیه وجیه اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرام است حرامت باد اطلب را که انکار کرد که همه سعادات و خیرات و برکات از وست یکے باندیش چگونه کسے باشد او که این جهان و آن جهان محض برلے خدا بگزارد و جز خدائے تعالے در دلش هیچ نیاید اینچنین کسے را مادر روزگار کمتر زاید فلو کان کان محمد اوَّا اَهلِ بیتِهٖ ومن کان مثلهم معهم بیت در جنبش آمد قافله مائیم دگر و کو سے تو + هر کس روان شد جانبے بیچاره عاشق سوے تو + بدانکه در راه فقر دو کار اصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریده ماندن از همه دوم آنکه در جملهٔ حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن که این جملهٔ افعالِ حق ست من درین میان نشانه و مظهرے بیش نه ام اما گفتن این معنی شاۂ نیست از زندقه و صدیق آنست که این معنی بیقین بداند و بر جادۂ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد از اهل معرفت مے گوید عِلمُ الفَنَاءِ وَالبَقَاءِ یَدُوْرُ عَلٰی اِخلَاصِ الوَحدَانِیَّةِ وَصِحَّةِ العُبُودِیَّةِ وَمَا کَانَ غَیرُ ذٰلِکَ فَمَغَالِیطُ وَزَندَقَةٌ سُبحَانَ المَلِکِ القُدُّوسِ الَّذِی لَا یَتَّصِلُ بِهٖ شَیءٌ وَّلَا یَنفَصِلُ عَنهُ شَیءٌ اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچه پیدائی هر ذره از ذرات کونیه و هر فردے از افراد امکانیه از یک نورست ولیکن در حد ظهور هر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شده است که بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این عالمے دگر گشته هست و در شرح گلشن راز نبشته که هر عین از اعیان فی الخارج را دو اعتبار ست یکے من حیث الحقیقة و آن عبارت ست از ظهور نور حق در صور مظاهر ممکنات و این را تجلی شهودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت ست که اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجه منسوب میدارند

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت + دو عالم دار دار معنی و صورت + بود صورت جهان
معنی جهانیان + تفاوت نیست در هستی یقین دان + نظم بود است و نمود است دگر چیزے
نیست + حق است همه بود و جهان جمله نمود است + شوق است ز وحدت همه ذوق است ز کثرت +
کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود است + مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ
مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و
تجلی فرقے هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند اما آنچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده
بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهدهٔ بے تجلی
مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت است پس لاجرم مشاهده بے
تجلی نبود و باشد که مظهر من اینجا نه رسیده است و نیز فرمود قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا
قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت ورای حسن هر روی تو چیز است + که آنرا کس
نمیداند چه نام است + اینجا دل فتوحی بر گشاد آن مینهد و تو همین معنی قوله تعالی لِلَّذِيْنَ
اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ ای موحد نبینی که خداوند تعالے را آنچنانست از عقل و فکر بشری
هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل است نه خارج نه متصل است و نه منفصل قریب
است و نه بعید نه ساکن است و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس + بے خدا
هیچ کس خدا ے شناس + شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه
جمع اضداد کرد و این آیت خواند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ ج و گفت مقصود
نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد در ان واحد در بحر الحقائق آورده
که اول است در عین آخریت و آخر است در عین اولیت ظاهر است در عین باطنیت و باطن است
در عین ظاهریت مثنوی اوّلی و هم در اوّل آخری + باطنی و هم در ان دم ظاهری + تو
محیطے بر همه اندر صفات + در همه پاکی و مستغنی بذات + بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفهٔ مدرکه
عالمهٔ ربانی میخوانند و از بدهٔ عالم ملکوت است مرکب است از هر دو عالم روحانی و جسمانی

۱ آن دان را گویند که [illegible] فتح الرحمن [illegible]

واو اکمل موجودات ست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنجا
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق ست تعالی و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ۝
ذات او را و عوارض ذات او را شخص نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَاَلْهَمَهَا فُجُوْرَهَا
وَتَقْوٰىهَا بیت تو آلتِ فعلی و جز آن هیچ نه ٭ چون در نگری درین میان هیچ نه ٭ ابو بکر واسطی
فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کارها مجبور ساخته است و گفته وَمَا تَشَاۗءُوْنَ اِلَّآ اَنْ يَّشَاۗءَ اللّٰهُ
نخواهی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوت او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل مے نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بیت ز سر تا پا همه هیچم و در هیچ
چه سر چه پا همه هیچم و در هیچ ٭ و بدانکه جان را بهیچ عضوے اضافه نتوان کرد زیرا که همه اندامها
قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرو نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بود و با آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وی منزه و متعالی اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ بدان آن سخن کشاده
شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند اول خویش را بشناس و یک فعل خود دریاب چنانچه خواهی مثلاً
بسم الله بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتے در دل تو پدید آید و جسمے لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود و صورت بسم الله در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ با عصاب پیوندد و عصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بمعاونت چشم و دیگر حواس صورت بسم الله بر وفق خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکه اول
اثر در دلِ تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم الله در خیال نقش بست صورت هر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوتے لطیف که در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمان را و ستارگان را بجنبانند

و از بواسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گردانند تا صورت موالید سه گانه نقش بندد پس همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن عنوانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند که اِسْتَوَىٰ عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْأَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت است که اهل بصیرت را بمکاشفهٔ ظاهر معلوم شده است و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللهَ خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات بحضرت حق است سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب وسائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت حجب وحدت است ✤ غیبت مانع نور حضور ✤ دیدهٔ دل بازگشا و ببین ✤ سر اِلَى اللهِ تَصِيْرُ الْاُمُوْرُ بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت است و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد و ملکوت عالم مراتب است و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شده اما عالم ملک عالم اضداد آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم غایت لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف است و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملکوت نیست که جبروت بذات بآن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت نیست که خداوند تعالی بذات بآن نیست و بدان محیط نیست و از آن آگاه نیست اَلَا اِنَّهُمْ فِيْ مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَا اِنَّهٗ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيْطٌ و قوله تعالی يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ مَا تَكْسِبُوْنَ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی است روحانی بصورت از عالم خلق است و بمعنی از عالم امر سرش از عالم امر است و جهرش از مرتبهٔ خلق و در بحر الحقائق آورده که مراد از سر خلافت است که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت
سیه اند و سپید اند. آنچه ما میکنیم از اعمال که مسبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد
بدرکات حیوانیه زیراکه اللطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود **مثنوی** ظل ارواح عندشانح همه
ظل اعیانند ارواح همه ٭ باز اعیان ظل اسمای حق اند ٭ باز اسما ظل ذات مطلق اند ٭ ای سوحد شرف و
کرامت تو انیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا بمحبت برنگزیند و بدوستی
نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آن ستون محب پرسید
که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه درین ساعت
با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق با بنده می گفتم ملائکهٔ ملکوت طاقت شنیدن آن ندا نشنند
و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ
بِالْقَدِيْمِ لَمْ يَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ **بیت** چون تجلی کرد اوصاف قدیم ٭ پس بسوزد وصف محدث
را کلیم ٭ پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات و صفات تو عکس ذات
و صفات اوست **بیت** تو بودی عکس معبود ملائک ٭ ازان گشتی تو مسجود ملائک ٭ ای سوحد
در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بے تفاوت ولیکن نمود یست بے بود
ازینجا ماهیت خود دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل
ازینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیراکه اگر شخص
دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر
شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودے از جنبش
یمین شخص یمین عکس بجنبیدے و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدے ازینجا معلوم کن دل ترا
که در پهلوے چپ نهاده اند در پهلوے راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودے ادراک شخص
مقابله نیفتادے بلکه پشت عکس مقابلهٔ روے شخص آمدے و آنکه آهنے را صیقل زدند صفائی
حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید وهرچند بعید تر باشد بعید تر نماید واگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان وعکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید واگر آسمان حائل نباشد جمله علویات وسفلیات در مجرد آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل ومصفا گردد جمله علویات وسفلیات در و متجلی شود وتو در جمله اکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابوالفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند بر ده استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم هر ده استدعا را قبول فرمودید وهر جا بعد از نماز پیشین حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابوالفتح ده جا حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره برآمد وبر چوڈول سوار شد و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد وهمچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون می آمد وبر چوڈول سوار میشد ومیرفت ونیز در حجره حاضر میماند خردمندا تو این را بر تمثیل حمل کن یعنی مپندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جاها حاضر شده است لا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر شده بود این خود در یک شهر ویک مقام واقع شد وذات این موحد خود در اقصاے عالم حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل ست** که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ این همه توئی تو که خود را نمی بینی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هر چه در طبع تو نیاید راست * تو ندانسته مگو که خطاست * اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت ولوازم آن بنویسیم صاحب لوامع فرمود قدس الله روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعًا وتفصیلًا وآن بر چهار مرتبه نهاده ست از جمع بجمع وآن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس ستر جمالش نشناخت * در ملک ازل لواے خوبی افراخت * ز طاس سپهر بود و نی مهرهٔ مهر * هم خود بخود این نرد محبت میباخت * واز جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر بعید ودر دیگرا مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند ومطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

زنهار با همه کس * هر کس را نرسد بدانش و ست هوس * مرآت شهود اوست ذرات وجود * با صورت خود عشق همی بازد و بس * و از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرآت تفاصیل آثارے مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خورسند و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده * صد عاشق و معشوق پدید آورده * از حسن تو لیلیٰ دل مجنون برده * وز شوق تو وامق غم عذرا خورده * و از تفصیل بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و خرق حجب و استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند کرده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجهات دل ایشان جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم * برتر ز احاطهٔ جهات ست دلم * فارغ ز صقالهٔ صفات ست دلم * مرآت تجلیات ذات ست دلم * و حضرت قطب العارفین ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل و علا در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته هست زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّونَهٗ چه اقرار ست * بر زیر پرده مگر خویش را اظهار ست * اما مرتبه اول که از جمع بجمع است حدیث اِنَّ اللّٰهَ جَمِیْلٌ وَّ یُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب جمال ست و جمال صفت اوست دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت یا میل صفت به صفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت عاشق حسن خود ست آن بے نظیر * حسن خود را خود تماشا میکند * مرتبهٔ دوم که از جمع به تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فهم میشود اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بوالعجبها بسیار واقع ست بارے دو سه

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و دیدن نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوشید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام با آن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار دختر قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان
برد جوان آن قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد - مؤلف راست قطعه جگر از دست
عشق خون شد ✤ ندانم حالت آن خسته چون شد ✤ ز قرب نور خورشید جمالش ✤ ز قطره آب
غم عشقش جان بیرون شد ✤ حکایت هندو زنے را بشوهری خود محبتے تمام بود شوهرے او نیز
با زن خود نسبتے و الفتے بکمال داشت قضارا شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکشت
شبها دیدن روے یار در حیات خود نمی خواست روز و شب اندوهگین بانشسته و از چشمه چشم اشک میبارید
مادر و پدر آن زن او را بشوهری دیگر دادند تا مگر تسکینے یابد بشوهر ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان
کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقب شوهر میرفت قضارا مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹھه در سرود میگفت سورٹھه هم چیر هری کنکال سرهن سیت کر من
کنی ✤ جبتک اکال سب جهادین با چاترین ✤ حاصل معنی سورٹھه بزبان فارسی این است
قطعه تو شدی باکس نوخیز و نوجوان بستی ✤ وثوق عهد که با ما بود شکستی ✤ بنقض عهد مگر
تا همیشه خواهی زیست ✤ که خاطر من دل خسته زین جفا خستی ✤ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استاده شو وا ایستاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھه بخوان آن مرد بار
آن سورٹھه در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر اِنْ لَمْ اَمُتْ
یَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسُّفًا ✤ لَا تَحْسَبُونِی فِی الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا ✤ مؤلف راست قطعه جان

ببنان حسن بکمالش ٭ پیوست بدین عهد بخوبی و جمالش ٭ موت ست پل وصل حبیب بحبیب ٭ بگذشت
زپل خفته بسنجاب وصالش ٭ حکایت زنے صاحب جمال که در غایت اعتدال بود او را اتفاق
ملاقات عزیزان شد و عزیزان او در مقامے دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد
هوا گرم بود زن بسایهٔ درختے میل کرد و قدرے باستاد و برقع از روے برگرفت آنجا مسافرے
نشسته بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد و مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید که مرد بیگانه حاضر است
برقع بر روے فرو هشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کرده بود چون [illegible] می رود
از آنجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید دید جائے که آن مسافر نشسته بود قبرے جدید نهاده اند از مردمان
پرسید که درین قبر کرا دفن کرده اند گفتند آن مسافر مسکین که اینجا نشسته بود او را نظر بر جمال شما افتاد
مضطرب گشت و چون شما روان شدید همراه شما جان او نیز روان شد و قالب بیجان افتاده ماند او را
همین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا شنید سلسلهٔ پیوندی که میان حسن و عشق است بجنبید از اسپ
فرود آمد و برقع از روے بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و هم در قبر غائب شد اما در قبر هیچ رخنه
و شگافے پدید نگشت غلامان و کنیزان که همراه زن بودند غریو بر آوردند و زاریها کردند و قبر را بشگافتند
آن زن را در قبر نیافتند دیدند پیرایهٔ آن زن که در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا
و گوش و گردن مرد افتاده است و سیاهی سرمه که در چشم او بود در چشم مرد است و سرخی تنبول که بر لب
او بود در لبهاے مرد است اما در قبر مرد حاضر است و زن غائب غریو بسیار کردند سودے نداشت
آخر الامر پیرایه از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیده گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند
اینجا باید دانست که در آن دو حکایت نخستین مظهر حسن مظهر عشق را بخود جذب کرده است و درین حکایت
مظهر عشق مظهر حسن را جذب کرده محرمے باید که این راز را دریابد مولف راست قطعه بود حجب
بابے بر روے هر دو تن مفتوح شد ٭ آن دو تن آیا چسان یک قالب و یک روح شد ٭ گاه
عشق آید بحسن و گاه حسن آید بعشق ٭ جان قدسی ازین هر دو گر عاشقے مجروح شد ٭ از مولانا قدس الله
سره منقولست که در صحبت سخن می گفت و مرغ از روش در هواے هویت طیران میکرد مرغے از آن

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت و التهاب آتش محبت که نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ
الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت
جگر لاله بران دل شده گلزار بسوخت ✤ در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ
سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شده و سبب موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد
بیت روح قدسی فدای عشق بود ✤ عشق او را تو رایگان مطلب ✤ در کشف الاسرار آورده آتشی
که بدل‌ها بر آید آتش عجیب ست حسین منصور قدس سره فرمود هفتاد سال آن آتش نار الله الموقدة در باطن
ما زدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سودی از مقدمه انا الحق بیرون جست و دران سوخته افتاد اکنون
سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم ✤ کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند ✤ اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بو العجبیها که عشق را در عالم بشریت
است در مملکت ملکیت نیست که ایشان سایه پرورده لطف و عصمت اند هر سایه پرورده و محجوب
بی محنت و درد را قدری و قیمتی نبود عشق را طایفه درخورند که صفت اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا
سرمایه بازار ایشان ست و سمت اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا پیرایه روزگار ایشان ست بیت
عاشقی را درد و بدنامی خوش ست ✤ عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست ✤ ای موحد حق سبحانه
آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید بخت معصیتی و زلتی در و آفرید اگر این معصیت در وی نبودی
علم اسماء و صفات در بر وی او نکشودی و اگر او در وادی زلت نگذشتی یُحِبُّهُمْ بصورت یُحِبُّوْنَهٗ در وی متجلی
نگشتی و اگر تخم جرائم در وی نکاشتی بار امانت را بکدام قوت برداشتی معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
برد که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان از سر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا جواب شنیدند که اِنِّیْۤ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ ۝ اسرار یکه من در معصیت انسان
ساخته‌ام شما ندانید بیت کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه ✤ که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند ✤
و این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

ازین نشستن رخصت نیست که اَلْقَدَرُ سِرُّ اللّٰهِ فَلَا تُفْشُوْهُ بیت حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست
دم درکش ار نه باد صبا را خبر شود * اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج حرم الوهیت بتافت کہ اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَی السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَیْنَ
اَنْ یَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا ۝ آسمان گفت مرا صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه بر آمد که مرا قدم راسخ ست ما تحمل
این بار نداریم نشاید که آسیبے بما باز خورد واین صنفها نیز ازما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من
باز ستانند اَلْمُفْلِسُ فِیْ اَمَانِ اللّٰهِ مردانه پیش آمد وباری کہ پایال افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بارگران بدو یار جهربان
توان کشید اَلْقِصَّهْ خلعت حمل امانت جز بقامت باستقامت انسان چست نیفتاد وکسوت تحمل این
بار جز برا جسام مقاد شهره ست نشد چون کارے بدین عظمت ومنصبے بدین ابهت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ کَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست * در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسماے حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی فَادْعُوْهُ بِهَا ای اتَّصِفُوْا
بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ وحضرت قاسم انوار قدس سره در بعضے رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است وحضرت شیخ با مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شمارا با اختیار وتصرف متهم ساختیم شما معترف شوید بگناه وضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار وتصرف ترا ست ومعصیت وضلالت بقضا وارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَآ اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَکُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِیْنَ ۝ بیت گناه اگرچه نبود
اختیار ما حافظ * تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست * امام قشیری قدس سره فرمود که
بار امانت برانها عرض بود وبر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت برو فراموش گردانید لاجرم لطف ربانی بزبان

عنایت غرمعو بروشتن از تو نگاہ داشتن اذمن ہیبت راہ او را بدو توان جیبد و بار او را ید و توان بجز داشت

سنبلۂ ہفتم در متفرقات از فوائد

فائدہ بدانکہ از درون دل روزنیست کشادہ بملکوت آسمان چنانکہ از بیرون دل پنج دروازہ کشادہ است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینہ ہست و مثل لوح محفوظ چون آئینۂ دیگر کہ صورت جملہ موجودات در ویست و چنانکہ صورت از یک آئینہ در دیگر افتد چون در مقابلۂ آن بداری ہمچنین صورتہا از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد باوی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب باشد اگر کسے خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شہوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دہد و درون دل کشادہ شود و آنچہ دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورہائے نیکو پدید آید و پیغامبران علیہم السلام را ببیند و از ایشان فائدہ ہا و مددہا یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسے را کہ این راہ کشادہ شد کارہائے عظیم بیند کہ در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راہ بود نہ از راہ حواس ہیبت گر حواس خمسہ کرداری کشاید راہ دل پس بہر صورت کہ بینی سر معنی حاصل ست فائدہ ابراہیم ادہم گفت قدس سرہ کہ حق تعالی را ہفتاد بار دیدم و صد و بست سالہ ازو آموختم چہار سالہ ازان بر خلق گفتم ہمہ منکر شدند باقی را نگاہ داشتم و گفت من لم یصل الی ہذا المقام لم یعرف ہذا الکلام کہ الاولیۃ الکشف رؤیۃ فی الدنیا و الآخرۃ بدانکہ دل چون آئینہ روشن ست و اخلاق زشت چون دودے و ظلمتے کہ دل را تاریک گرداند و راہ فرا حضرت الوہیت نہ بیند و اخلاق نیکو نوریست کہ ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکہ از ہر حرکتے و سکنتے کہ کنی صفتے در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جہان آید کہ دران جہان صورت بزنگ معنی خواہد بود و برای این گفت رسول علیہ الصلوٰۃ و السلام اتبع السیئۃ الحسنۃ تمحہا ازپئے ہر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را نا چیز گرداند و ہر دم چون بمیرد با جوہرے باشد نورانی روشن آراستہ بمعرفت حق تعالی و رفیق ملأ اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و یا تاریک

ومظلم وتگونسار چه زیراکه روے دل او سوے این جهان بود واین جهان زیر آن جهان ست پس
هر روکه بر زیر بود ونگونسار باشد ولو ترى اذ المجرمون ناكسوا رؤسهم دیگر آنکه شریعت بکارهاے نیکو
فرموده است نیست که مقصود کشتن دل ست از بیماری وهلاکت بصحت وسلامتی لقوله تعالیٰ
فی قلوبهم مرض یعنی چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان ست
بیت اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمین ست ❊ کانگه که رفت سوے فلک فوت شد دوا ❊ فائده
گروهے از عوام علم را بر عمل فضل نهند واین درست نیست وگروهے عمل را بر علم فضل نهند واین نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند وعمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را جناب الله تا
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کارے آسان ترست فائده از زمره
درویشان بعضے باشند که نوافل ووظائف بسیار ادا کنند وبذکر وفکر ومراقبه مشغول باشند اما فرض
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند واز ان هیچ باکے ندارند مخدوم مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله سره
درویشے رسید که روز وشب در طاعت وعبادت مشغول بودے گاه ذکر وفکر گفتے گاه اوراد و
قرآن خواندے یک لحظه خود را فرصت ندادے ویک نفس پهلو بر زمین ننهادے مرا دیدم چشم اسپید
نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لیکن بشیخ چون هستے مرید او را
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجاے رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میگذرانیدم باز فرمود که لیکن بشیخ من در تجسس حالش افتادم روزے در ماه رمضان بعد ادا
نماز عصر بگوشه رفت ومن پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار بند بکشاد و در دهن انداخت
وفرو برد بعد ازان در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این قدر تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بلکه صیام تمام هر رمضانے همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود واکثر مردم افیونی وخشخاشی الا ماشاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فی التتمة التجوه من المسکرات والبنج من المخبثات والافیون من المهلکات

قال النبی علیه السلام والصلوة من اکل لقمة من البنج والخمر والافیون یدخل قبره
علی صورة الخنزیر والکلب ولا یخرج من الدنیا مع الایمان ولا یدخل الجنة یوم القیامة
و یدخل فی النار مع المنافقین والمشرکین الا ان یتوب ولا تصاحبوهم ولا تعانقوهم وهم منی
بریئون وانا منهم بریٔ ومن النصاب الصوفیة الافیون حرام لانه نوع من السم وله اصله
الخشخاش فائده یکی از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست که مباح لاهله سبیلا وللتشبهین طفیلا و سئل الجنید قدس سره عن السماع
فقال کل ما یجمع العبد بین یدی الله فهو مباح قوله تعالی فبشر عباد الذین یستمعون
القول فیتبعون احسنه و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضی را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضی را رجا و فرح و استبشار پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما روی ان داود النبی علیه السلام
استقبل السکینة بالرقص فقالت له زوجته اترقص وانت نبی فقال لها انما تحلیتِ
علی قلبی وانت طالق و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیارست زلت و ضلالت هم بسیارست
کما قیل للنصیرابادی انک مولع بالسماع فقال نعم هو خیر من ان نقعد و نغتاب الناس
فقال له ابو عمرو بن نجید هیهات یا ابا القاسم زلة فی السماع شر من کذا و کذا سنة تغتاب الناس
و اگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضی موجب فلاح ست قوله تعالی
قد افلح المومنون الذین هم فی صلاتهم خاشعون و در حق بعضی سبب ویل ست قوله تعالی
فویل للمصلین الذین هم عن صلاتهم ساهون پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوة جائز نبود و کذلک السماع و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده ست جواب گوئیم هر چند
بدعت ست ولیکن حرام نیست پس مذموم نباشد خصوصا که مشتمل ست بر فوائد و مشایخ متاخره

آنرا احسن دانسته اند و از جمله فوائد سماع یکے آنست که کلالتے و ملالتے که طالبان را در طلب آن زود سے طبع واقع شود و قبضے و یاسے که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع این عارضه ترکیبے روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجہے که شرع باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهاے خوش از جمله نعمتهاے الهی ست قوله تعالی یَزِیْدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که چه سبب ست که شخصے آرمیده با وقار ناگاه آوازے میشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وی حرکات غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالی در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان بمانده ست لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند آن خطاب یاد ایشان آید و بذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّہٗ لِلْاَصْوَاتِ الطَّیِّبَۃِ مُخَاطَبَاتٌ وَ اِشَارَاتٌ اِلٰهِیَّۃٌ اِسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَّ طَیِّبَۃٍ در رساله غوثیه شیخ عبد القادر گیلانی قدس سره العزیز نبشته رَاَیْتُ الْاَرْوَاحَ کُلَّهَا یَرْقُصُوْنَ فِیْ قَوَالِبِهِمْ بَعْدَ قَوْلِهٖ تَعَالٰی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ نقل ست که چون موسی صلوة الله علیه زمزمه حکایات یزدانی و نغمه تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامے و آوازے خوش نکردے و شنیدن نتوانستے و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتے و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهی صوتے خوش و آوازے دلکش شنیدے که دال بودے بر کلام حق سبحانه و تعالی بیت حالت جبرئیل یاد آور ببال ✤ بر کلام حق همین صوتست دال ✤ ای برادر هر کلامے که اهل دل را در حالت و طربے اندازد آنرا لا محاله معانی ست موافق باحوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان البته مجرب ست با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے که مُهیِّج اهل تحقیق ست عین معانی کتاب و حدیث ست بے تفاوت هر زبان که باشد مصرع حدیث عشق مے باید چه یونانی چه سریانی ✤ و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقراءت آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

باصوات حسنہ تحب تر باشد و مستحسن تر بود و سماع آن احسن الحدیث کہ موجب رقت ...
احسن الحسنات باشد قولہ تعالیٰ اَللّٰہُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتٰبًا مُّتَشَابِہًا مَّثَانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْہُ
جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّہُمْ ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُہُمْ وَقُلُوْبُہُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰہِ ...
کہ در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جہان با پردۂ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال
متعالی حضرت قرآن بیحجاب کلمات تجلی شود حقا کہ کوہہا ریزہ ریزہ گردند لَوْ اَنْزَلْنَا ہٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی
جَبَلٍ لَّرَاَیْتَہٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَۃِ اللّٰہِ بلکہ ہمہ عالم از تاب انوار آن سوختہ گردد
لَوْ کَشَفَہَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْہِہٖ مَا انْتَہٰی اِلَیْہِ بَصَرُہٗ پس اگر پرتوے ...
بر دلہائے محبان آگاہ و مشتاقان حضرت آنہ تنزل فرماید ایشان را از خود ...
و اضطراب انداز و بقرآن کہ معذور داری و زبان اعتراض از احوال ...
علم و دانش نہ ہمین ست کہ تو خواندہ و دانستہ بلکہ علمے دیگر ہم ہست ...
نادان تر گردی و چندانکہ عامل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی این ...
با پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکہ
غریق تر شوی بآب تر نگردی **بیت** آشنایان غم عشق درین بحر عمیق ... غرق گردند و نگردند
بآب آلودہ ✤ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ پس اگر غریق ...
بیرون کشیدہ دست و پائے مے زند عیبش مکن کہ اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ نقل ست
کہ امام شمس الائمہ کرگانی با شیخ المشائخ شیخ مودود چشتی قدس سرہ گفت کہ اے شیخ ما روایت فقہ
نمی گوئیم و مسائل شرعی را بحث نمی کنیم ہم از اصول شما مے پرسم کہ رائے شما بر چیست سماع بہتر یا
نماز شیخ فرمود کہ بر اصطلاح سلوک مے پرسی گفت آرے شیخ فرمود کہ شما از علماء دین اید نیکو تر
دانید کہ اگر شخصے دوگانہ نماز با شرائط و ارکانے کہ آمدہ است با خلاص تمام بگذارد قبول
من اللہ تعالیٰ را احتمال دارد اِنْ شَاءَ اَقْبَلَ وَاِنْ شَاءَ لَا شیخ الائمہ گفت آرے شیخ
فرمود کہ آن در خطر قبول ست و اَلسَّمَاعُ جَذْبَۃٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و توهم در دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است
بجهت آنکه نماز از جملهٔ مکاسب ست و سماع و وجد از جملهٔ مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجهٔ مکاسب
و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در و هیچ شائبه
رد نیست در آداب المریدین نبشت وقد یکون ذلک منهم علی سبیل التفرج والتفسح و
التطایب فی حال السماع ولیس بمحظور الا انه لیس من صفات المحققین وایضا
فی آداب المریدین فاذا اتفق مجلس السماع یبدأ بالقرآن ویختم به فقد حکی عن
ممشاد الدینوری انه رای رسول الله صلی الله علیه وسلم فی المنام فسأله عن اجتماع
القوم بالسماع فقال لا باس به ابدؤا بالقرآن واختموا بالقرآن حضرت پیر دستگیر مخدوم
شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که کسے بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے
خود را از سماع و رقص باز کشیدندے و اصلا بحرکت نیامدندے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را
بتخصیص نه طلبیدندے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند
و قوالان نیز حاضر بودند فاما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرودے نمے نشستند و چون قوالان از جائے
آمدندے بجهت اثابت و یا بجهت پای بوس و سرودے بگفتند آن وقت اگر کسے را از صوفیان
سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے
و بتخصیص انکار نکردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت
علمے و عملے که ایشان راست هم ایشان دانند مؤلف راست **قطعه** کسان بر وجد مستولی ابوالوقت
که رقص شان بود بر صدق و اخلاص + نه خود بینند و نه خود را نمایند + مقام معرفت را بندهٔ
خاص + **فائده** روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابوحنیفه کوفی و امام ابویوسف و امام محمد
رحمة الله علیهم مرویست آنست قال الشیخ الامام العلامة کمال الدین ابو الفضل جعفر
بن ثعلب الادفوی فی کتابه المسمی بالامتاع السماع اما الامام ابوحنیفة فحکی
صاحب التذکرة الحمدونیة انه سئل هو و سفیان الثوری عن الغناء فقالا

لا

لیس من الکبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ فی رسالته واما ابو حنیفة رحمه الله فحدثنا اصحابنا عنه منهم من حدث عن حفص بن غیاث ومنهم من حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفة رحمه الله الغناء فقال اما انا فوددت لو ان لی غریما لا دمنی وحلف علی فادخلنی الی موضع فیه سماع فاسمع وذکر ابن قتیبة انه ذکر عند ابی یوسف رحمه الله الغناء فذکر قصة جار ابی حنیفة وهی ما حکاه ابن قتیبة وغیره انه کان له جار کان کل لیلة یغنی بهذا الشعر شعر

اضاعونی وای فتی اضاعوا * لیوم کریهة وسداد ثغر * وکان ابو حنیفة یستمع الیه وانه فقد صوته لیلة فسأل عنه فقیل انه وجد باللیل فحبس فی سجن الامیر عیسی فلبس عمامته وتوجه الی الامیر وتحدث معه فقال الامیر لا اعرف اسمه فقال ابو حنیفة رحمه الله کل من اسمه عمر وفاطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج قال له ابو حنیفة اضعناک یا فتی قال بل حفظت وتمام هذا انه قال له فصر الی ما کنت علیه من غنائک وانیاسنا وقد تضمنت هذه الحکایة انه کان یستمع الیه ولم ینهه عن الغناء فدل علی اباحته عنده وان استماعه کل لیلة مع ورعه وزهده لا ینبغی ان یحمل الا علی الاباحة وما ورد عنه بخلافه یحمل علی الغناء المقترن بشیء من الفحش واللهو ونحوهما جمعا بین القول والفعل علی ان التحریم اخذ من مقتضی قوله لا من نصه فیما علمت ورایت فی کتبهم ولا دلالة فیما اخذ منه لاحتماله وجوها وحکی الحافظ فی رسالته عن ابی یوسف رحمه الله انه کان ربما حضر مجلس هارون الرشید وفیه الغناء فیبکی احیانا **فائده** بدانکه علمے که در امور آخرت نه بکار بند د بدتر از جهل ست ع علمے که ره بحق ننماید جهالت ست * بعضے از مشایخ کبار فرموده اند که شیطان چون مرد جاهل را دریابد که علوم دین نداشته باشد و بروی از غیب چیزے کشف شده ست خنده زند

براو وسبک گرداند او را بحرکات عجیب گاهی شیشه بر گلا نهادیدو آن بول شیطان باشد که چکانده بر وی
وآن قصیعه را وسیلهٔ اغوای خلق کثیر گرداند دگاه لتربن معاملهای شیطان با آن جاهل آن باشد
که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتهای نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو او یقین پندارد که آن صور تجلی حق ست پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود بعد از آن منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
و حالانکه موسی علیه السلام خواهشها کرد و حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوی
عالمی و شیخی چه پنداری که او بمصالح کار تو دانا تر و بینا ترست از تو و قادر ترست که ترا از شر شیطان
نگاه دارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند پیرو شیطان گردد و اگر درویشی
کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالفت نماید قوله تعالی اخذته
العزة بالاثم فحسبه جهنم و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کند و از انابت نهی فرماید
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر ما رونق دکان او شکسته است بدان سبب میل
حسد و عناد سخنها میگویند همچنین خلقی بسیار را بوسیلهٔ او گمراه کند و گاهی وقوف بر غیبات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بحسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات بر او القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقا همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نگرداند و احیانا در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند بیت هر که او از کشف خود گوید
سخن * کشف او را کفش کن بر سر بزن * و باشد که شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل ست که این واقعه بولی را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

برعرش نشسته پنداشت که پروردگار ست وسجده کردم او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتے
از مشایخ کبار نقل کرد ایشان همه گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلی الله علیه وسلم اِنَّ
لِلشَّیْطَانِ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ اَلْحَدِیْث پس برخاست آن مرد و نماز بازگردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانکه شیطان را بر تخت دیده بود در فت و بر و لعنتها گفت و انکار
کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیارست که می اندازد شیطان جهال را در اباحت و تجسیم و حلول آما در اباحت بیاراید ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است و آن خود
حاصل شده و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خدا و ند
تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیازست و تکلیف عبادت بر تو بجهت تطهیر نفس و صفای باطن
کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاهده می کنے و گاه باشد
که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را کسوت انوار کاذبه و صور تهاے آراسته بنماید و گوید
که اِذَا اَحَبَّ اللّٰهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهٗ ذَنْبًا و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی همان نمایشها که بالا
در گروه مجسمه و مشبهه در سے آید فاما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جهلا پیدا شده است که
شیطان در دلهاے ایشان القاے اغلاط کرده است چنانکه مثلاً انچه ایشان را بنماید از روحانیات
و علویات از نظرهاے باطن ایشان پندارند که آن همه در باطن ست و تجلی رب ست زیرا که در خارج
هیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تعالی الله عن ذٰلِكَ عُلُوًّا کَبِیْرًا و گاه
از ایشان خوارق ظاهر گرداند و القا کند که این تصرف رب ست که در باطن تست و طریق نجات از
ورطهٔ اغلاط آن ست که بدانند که طائفهٔ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاهده
حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع هذا ذرهٔ از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی
و ذنوب یک ذره نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفے نیست با باحت محظورات هیچکس را
هیچ وجهے بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن هر سه اشیاست عقائد و مذهب صحیحه از اباحت
و تجسیم و حلول با حتیاط منع میکنند فائده کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست **قطعه** متدین شو و دیانت ورز * ثوب تقوی لباس ایمانست * هر کرا بر کمال دین باشد * راست باز و درست پیمانست * **فائده** ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد - مؤلف راست **قطعه** مردم بے گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا کند حاسد * مرد را دین چو یوسف ست عزیز * میفروشد بدرهم کاسد * **حکایت** روزے مهتر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانے انصاری بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان انصاری بیامد عبدالله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد و دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل من اصلا حسدے نیست عبدالله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست **قطعه** حسد نار جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمت مردم چه خواهی * جهنم بر تن مسکین مکن تیز * مؤلف راست **قطعه** کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب سد نیست * دلا مے رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حبلٌ من مسد نیست * **فائده** از زبان مخدوم خود شنیدم که مے فرمودند مردے از حج بازگشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چندانکه تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیزیست بغیر بها هم قدرے میدهند بگو ما حاجی هستیم و از حج مے آئیم نان ما تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را به بقال فرستاد تا نمک آورد و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تهٔ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار غلام گفت اے خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

قدرے نمک بدہ روز دوم حج ترا فروختم وگفتم خواجہ حسن حاجی ست نانہائے او تہی ست قدرے
نمک بدہ امروز حج فروشم و نمک بے بہا چسان بدست آرم۔ مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج
فروش راز طمع ❊ تاج اصنام زیر دلق بود ❊ گرچہ خود در طواف کعبہ رسد ❊ قبلہٴ او طواف
خلق بود ❊ **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائے
بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند وقتے سہ روز گذشتہ بود ہیچ قوتے نہ رسید با عیال
واطفال بدرگاہ رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد و شتاب بازگشت و طعامے کہ در خانہٴ خود موجود
یافت ہمہ را بر داشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکردند
و فرمود کہ شما نخست فقر و فاقہ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و ما نعمت فقر و فاقہ
خود را بعوض طعام نخواہیم فروخت و ازینجا فرمودہ اند **بیت** ما یوسفِ خود نمے فروشیم ❊
تو سیمِ سیاہِ خود نگہدار ❊ **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل
در شہرے بود پادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضارا دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاہے بودند وزیر
فرمان نبشت کہ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شما را بجہت ملاقات پادشاہ مے باید آمد
کہ خداوند تعالیٰ با طاعت اولی الامر فرمودہ ست درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہان
دنیا درویش گفت نے بلکہ علماے دین کہ انبیا صفت اند قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ
اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بریک معنی شما
را خداوند تعالیٰ توفیق بخشیدہ ست کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

باخادم گفت جائیکہ ایشان نشستہ بودند گل آن مقام در چشم من مثل ہمہ را کند دیدہ بیرون اند از آنجا
بگلے دیگر بپاش۔ مؤلف راست **قطعہ** صحبت اغنیا فقیران را + بتر از زہر قاتلش دانی + آن مضرت
ہلاکِ جان وتن ست + وین مضرت ہلاک ایمانی + **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام
کہ در ولایت نیمروز پادشاہے بود عظیم الشان سنجر نام چتر او سیاہ بودے و دران شہر کہ تختگاہ پادشاہ
بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جملہ سپاہ پادشاہ رجوع بآن درویش داشتندے
وکل سلاطین وخوانین درگاہ درویش رامیگذاشتندے وچون پادشاہ کسے را طلبیدے اورا
در حویلی درویش یافتندے واز انجا حاضر میکردندے روزے بخاطر پادشاہ رسید کہ جملہ خوانین و
سلاطین وسپاہ وجہ علوفہ از من میخورند وبملازمت درویش حاضر میمانند وصدق ایشان با
درویش چنان ست کہ اگر پادشاہی از ما بستانند ایشان ہمہ راضی گردند بدین خیال درویش را
از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست وکفش درپا کرد وعصا بدست گرفت وسجادہ بر کتف
انداخت وروان شد پادشاہ را درد شکم درگرفت کہ از غلبۂ درد مضطرب وبیقرار شد چندانکہ حکما
واطبا دوا میکردند ہیچ فائدہ نبود بعضے خوانین گفتند کہ ای پادشاہ شما بے موجب درویش را
اخراج کردہ اید او درویشی ست کہ بنظر ہمتش شوکت پادشاہی شما قدرے وقیمتے ندارد اورا
باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاہ گفت دعا کنید کہ
از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاہی خود مرا بدہید انگاہ دعا کنم پادشاہ تپیدہ
کہ من ازین درد البتہ خواہم مرد پادشاہی بردست دیگرے خواہد افتاد بہتر ست کہ پادشاہی بدرویش
بدہم وازین درد خلاص شوم وزندہ مانم برفور گفت کہ پادشاہی خود شما را دادیم درویش گفت
نبشتہ بدہید شتاب خط نبشتند وجملہ خوانین مہر خویش بران کردند وبدرویش سپردند درویش
دعا بر آب دمید وگفت کہ این آب بخورید بمجرد کہ پادشاہ آن آب خورد بادے در شکم پیچید وفرو
رفت وپادشاہ صحت یافت درویش پرسید کہ شما را صحت کلی شد پادشاہ گفت آرے ہمین دمے
شما صحت کلی رو نمود گفت قدر وقیمت پادشاہی خود دراشتادانستید کہ بیک گوز فروختید برین

پادشاہی تردد میکرد دید کہ مبادا درویش نگیرد آن خط را پارہ کرد این قطعہ برخواند قطعہ چون
چتر سنجری رخ بختم سیاہ باد * با فقر گر بود ہوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب
صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم * این بگفت و از پیش پادشاہ برخاست و بمقام خود باز آمدہ نشست
و این بیت بر زبان حال می گفت بیت ملک عشق ملک شد از کرم آلہیم * پشت من و پلاس فقر
انیست لباس شاہیم * فائدہ سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجہ ابو الحسن خرقانی متوجہ
شد یکے را پیش فرستاد کہ بگو با خواجہ اگر دو سہ گام بہ نیت استقبال من از زاویۂ خود بیرون نہید
اطاعت اولی الامر کردہ باشید خواجہ گفت در اطیعوا اللہ چنان مستغرق و حیرانم کہ گاہ گاہ از اطیعوا
الرسول شرمندہ میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان اللہ این چہ استغراق ست
فائدہ چون خواجہ ابو الحسن خرقانی را قدس سرہ وقت موت قریب رسید مناجات کرد کہ خداوندا
عزرائیل را بجہت قبض روح من نفرستی کہ من روح خود را بدست او ندہم حیا نکہ نخست خود روح مرا
در من دمیدۂ ہمچنان خود بستان از ینجا گفتہ اند بیت در کوے تو عاشقان چنان جان بدہند *
کانجا ملک الموت نگنجد ہرگز * گویند معاملات کہ ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات
کراماً کاتبین ہم آگاہ نیستند بیت عجب سریست با معشوق مارا * کراماً کاتبین را ہم خبر نیست *
بزرگے در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت بیت خوبرویان
چو پردہ برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * فائدہ بدانکہ علاقۂ روح انسانی خواہ
روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچہ قالب
خاک شدہ باشد و اجزاے او متفرق گشتہ باقی میماند و مثالش بظاہر آنست کہ برگ تنبول را از
شاخ او جدا میکنند و یک پیوندے معنوی کہ میان شاخ و برگ ست باقی میماند ہم ازین سبب برگ تنبول
بعد از بریدن مدتے مدید تر و تازہ میباشد و قضارا اگر سر اے سخت تنبول را میزند و خشک گردند
این برگ تنبول کہ در خانہ محفوظ نہادہ اند نیز خشک گردد و این از جملہ مجربات ست حکایت
یکے از آشنایان این فقیر کہ شیخ وجیہ الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد کہ در شانہ چپ او

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و کجا آتش دوزخ این چه سخن است او قصهٔ خود باز گفت که مرا زحمتی هائل بود قضا را سکته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گورم نهادند و دفن نکردند و روح مرا بمقامے بردند که از آنجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید درشتی در آمدند و مرا گرفته مے بردند پرسیدم که مرا کجا مے برید گفتند بدوزخ مے بریم چون آنجا رسیدم آتشے مهیب ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهاے بلند مے برآمد پرسیدم که این چیست گفتند که این دوزخ است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند شانهٔ چپ در دوزخ افتاد قضا را در همسایگی من بیوه زنے بود او دخترے داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم آن پرکاله جامه بعینه حاضر شد و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از آن آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و چپاسے مردگان نهند و بفقیرے مے دهند مرا نان آن نانها بفقیرے دادند ثواب آن در آنجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و نشستم گفتم که مرا بخانه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روح در آخرت بود و قالب در دنیا پیوندے که درمیان روح و قالب ثابت است اگر منقطع شده بودے از سوختن شانهٔ روح شانهٔ قالب نسوختے فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانے را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار فاش کنند حکایت طالب علمے چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد از موت کجا میروند و چه مے بینند چندین خلق که مردند هیچ کسے از ان عالم خبر نداد و از انجمله یک طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالے از ان عالم خبر دهم قضا را بعد از مدتے آن طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیائید بر سر قبر آن یار بریم و خبرے

از آن عالم بپرسیم که او وعده کرده بود در رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبری از آنجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر راست روی من حاضر است و یکی بر چپ روی
من اگر من ازین عالم خبری بگویم این هر دو طپانچه بر روی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکند گرفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد ای برادر بعضی چیزها که در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد حکایت مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را با آن صورت مساسی
نمیشد لضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بمجرد که مرد گوش او را بگرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بمجرد گرفتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و این فقیر ماهیت این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین و
آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبد العزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب می دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بر آن جوی آب رسیدم خواستم که گذار شوم پایهای من تا ران با
مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پایهای خود را و جامهٔ خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مرد اری بود دیرین شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا بتهمتی متهم کردند بدترین غلامی امرد پیش من فرستاد که ازین مقام سلامت

آنست که چندگاه محترز شوی گفتم که از من هیچ گناه صادر نشده است اگر بروم این تهمت بر من مقرر گردد
و هر چند که غلام کوششهای بسیار کرد من نرفتم و طپانچه بر روی غلام زدم تا خون از دهن او روان شد
غلام با دهن خون آلوده پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردمان را به بستن من فرمود هر دو بازوی
مرا بر پشت بستند و چهار چوبک زن مرا چوبها میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاهی خشک انداختند
و آن چاه را بخاک و گل انباشتند همه دانستند که عماد درین چاه مرده باشد و من در زیر چاه بقدر یک
جایگاه یافتم آنجا نشسته ماندم نیم شبی بود که خود را بالای چاه یافتم جامهای من درون چاه بماند
و من برهنه مادرزاد بر سر چاه رسیدم پیر من با درویشی یاری داشت که او ساکن بود بمقامی بقدر
سه کروه ازین مقام بجانب آن درویش و آن مقام روان شدم در میان راه نهری بود پر از آب
از آن نهر میگذشتم جامه زیر پای من در آمد آن جامه را از زیر پای کشیدم دیدم که لنگوته ایست بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم و با آن درویش ملاقات کردم و احوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بروح من طعامی پخت و همان غلام را سوار کرده برین درویش فرستاد
که بیائید بروح عماد طعامی پخته ایم بحضور شما ختم کنیم و فاتحه خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشسته دید
متعجب و حیران ماند و با آن درویش گفت بر روح ایشان طعامی موجود کرده اند و شما را بجهت فاتحه
طلبیده اند و ایشان خود حاضر اند چه میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد و با یاران دیگر
متعاقب می آئیم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما هم شتاب خواهیم آمد او برفت و خبر حیات
عماد باز گفت همه متعجب حیران شدند و چون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
و تعجب در تعجب روی نمود و چون بر طعام نشستند غلغله و غوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت که من ازین جنس واقعات بسیار تجربه کرده ام و چنین بوالعجبها در عالم دنیا فراوان محسوس
است و اگر تو پیش دیگری بگوئی که از ته چاه خودی ببالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شیخزاده مناسب این ماجراست که اوشان را به تهمتی گرفتار کردند و در ته چاه خشک محبوس افگندند
و نگاهبانان را برگماشتند شیخزادگان با نگاهبانان گفتند که ما را در ته چاه هر طرفی راهست بهر

که خواهیم برویم اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود فکر و دید نگاهبانان این سخن از شیخزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال مے نمود آن هر دو کس در ته چاه بجانبے روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
بعد ازان از زیر زمین بر روے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجراها که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطے و پیوندے باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هرچند که در فهم و فکر نمے آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را بسه چیز وصیت
کرد دران ساعت که از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینه دوم خفتن هر شب با طهارت سوم یاد کردن خداوند
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذوالنون مصری رحمة الله علیه گفت روزے
بشهر درون خواستم رفت رودے دیدم پر آب و کوشکے بر کنارهٔ او دران روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اے کنیزک تو کرامی گفت اے ذوالنون چون از دور پدید شدے دانستم که دیوانهٔ چون طهارت کردی دانستم عالمی و بعد فراغ
از طهارت چون پیشتر شدی دانستم که عارفی ذوالنون بتحقیق نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
میبودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنامحرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بودے بجز ذات
حق بسوے میل نکردے این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
در آمد که آنرا آسمان و زمین برداشتن نتوانستند **حکایت** روزے ایاز پیش سلطان محمود نور الله
مضجعه ایستاده بود نوک موزهٔ خویش از زمین بر گرفت و پاے بجنبانید و هرگز چنین کار ازو ظاهر
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بجز آن رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از عقب
وے فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاے بیرون کشید کژدمے سیاه از موزه بیرون افتاد

ایاز کژدم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروے من بریختی که نوک موزه از
زمین برگرفتم و آداب و بندگی بگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز آمد
گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما برگرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند
سلطان گفت حدیث کژدم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزید هشتمی بار چون بطاقت شدم
موزه بجنبانیدم **فائده** رَوَی اَنَسُ بْنُ مَالِكٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ سَمِعْتُ رَبَّ الْعِزَّةِ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی يَقُوْلُ مَنْ اَحْدَثَ وَلَمْ يَتَوَضَّأْ فَقَدْ جَفَانِيْ
وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَلَمْ يُصَلِّ رَكْعَتَيْنِ فَقَدْ جَفَانِيْ وَمَنْ اَحْدَثَ وَتَوَضَّأَ وَصَلّٰی رَكْعَتَيْنِ وَ
دَعَا لِدِيْنِهٖ وَدُنْيَاهُ بِمَا يَشَاءُ وَاَنَا مَا اَحْبَبْتُهٗ فَقَدْ جَفَوْتُهٗ وَاَنَا لَسْتُ بِرَبٍّ جَافٍ
فائده در خبرست که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار
نکردندی و فرمودند که این روزه منست هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد
دل او را روشن کند و روی او نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روے او از ماه
شب چارده تابان تر باشد روایت ست که یکے از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه
دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزهٔ
پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله
تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام
خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم خواهی سیزدهم و چهاردهم
و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبرست هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان
او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد دو بخش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه
گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین
اعمال مردمان نزد من دو چیزست روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را ایام
تشریق روزه نتواند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و همه روزه امام شافعی رضی الله عنه پیوسته

چهاردهم و پانزدهم و شانزدهم ست فائده از فتاواى صوفیه ذکر فی قوة القلوب ان
المسبعات عشرا هداها الخضر علیه السلام الى ابراهیم التیمی ووصاه ان یقول
غدوة وعشیة وقال الخضر اعطانیها محمد صلى الله علیه وسلم روى ذلك عن سعید
عن ابی طیبة عن کرز بن وبرة رضی الله عنهم قال وکان وبرة من الابدال قال
اتانی اخ لی من اهل الشام فاهدى الی هدیة وقال یا کرز اقبل منی هذه
الهدیة فانها نعم الهدیة فقلت یا اخی من اهدى لك هذه الهدیة فقال اعطانیها
ابراهیم التیمی رضی الله عنه قلت له افلم تسأل ابراهیم من اعطاه قال سألته
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبة وانا فی التهلیل والتسبیح والتحمید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منه وجها واحسن ثوبا واشد
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد الله من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتك لاسلم علیك وحبا لك فی الله تعالى وعندی هدیة
ارید ان اهدیها الیك فقلت ما هی قال ان تقول قبل طلوع الشمس وقبل غروبها
المسبعات عشرا ووصفها وقال لا تدع ذلك فقلت اخبرنی بثوابها قال اذا لقیت
محمدا فسله عن ثوابها فانه سیخبرك فذکر ابراهیم انه رأى ذات لیلة فی منامه
کان الملائکة جاءته فاحتملته حتى ادخلته الجنة فرأى ما فیها فوصفها عظیما مما رأى
من صفة الجنة فقال فسألت الملائکة فقلت لمن هذا کله قالت للذی یعمل مثل
عملك وذکر انه اکلوه من ثمار الجنة وسقوه من شرابها فاتانی النبی صلى الله
علیه وسلم ومعه سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکة کل صف ما بین المشرق والمغرب

فَأَخَذَ بِيَدِي فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ إِنَّ الْخِضْرَ أَخْبَرَنِي أَنَّهُ سَمِعَ مِنْكَ الْحَدِيثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخِضْرُ ثَلٰثًا هٰذَا وَكُلُّ مَا قَالَ الْخِضْرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمُ أَهْلِ الْأَرْضِ وَهُوَ رَئِيسُ الْأَبْدَالِ وَهُوَ جُنْدٌ مِنْ جُنُودِ اللهِ تَعَالٰى فِي الْأَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللهِ فَمَنْ يَعْمَلُ هٰذَا أَهْلُ يُعْطِي شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللهُ لَهُ جَمِيعَ الْكَبَائِرِ الَّتِي عَمِلَهَا وَيَرْفَعُ اللهُ عَنْهُ غَضَبَهُ وَمَقْتَهُ وَأَمَرَ صَاحِبَ الشِّمَالِ أَنْ لَا يَكْتُبَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِنَ السَّيِّئَاتِ إِلٰى سَنَةٍ وَمَا يَعْمَلُ بِهٰذَا إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللهُ سَعِيدًا وَلَا يَتْرُكُهُ إِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللهُ تَعَالٰى شَقِيًّا ذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائده** روایتست که حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازه وی این دو بیت نویسند **شعر** وَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيمِ بِغَيْرِ زَادٍ ❊ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيمِ ❊ وَحَمْلُ الزَّادِ أَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ ❊ إِذَا كَانَ الْوُفُودُ عَلَى الْكَرِيمِ ❊ یعنی مهمان شدم نزد کریم که حق سبحانه باشد بی توشه و خالی از عملهای شایسته و دل پاک باین اعتماد که برداشتن توشه بدترین چیزهاست وقتیکه رفتن نزد کریم باشد **فائده** شمس تبریز راست **مثنوی**

زبان در ذکر و خاطر جای دیگر
شنیدستم که موسی در مناجات
همی خواهم که خاصانت نمائی
که از خاصان ما آنجا یکی هست
برفت آنجا که فرمان بودش از حق
بقدرت دوخته پیراهنش را
ازو آوازی آمد که یا هو
بدو گفتا که ای مست الهی
دگر با حق ترا کارست برگوی
ندا آمد که ای موسی چه دیدی

چو نام دوست آید بر زبانم
مگر روزی ز حق میخواست حاجات
ندا آمد که ای موسی سفر کن
که سوز عشق در وی اندکی هست
یکی را دید در کوهی برهنه
بموی سر بپوشیده تنش را
برش رفت و سلامش کرد آغاز
بدین بسیار گفتن هو چه خواهی
چو نام حق شنید آن مست حیران
بدین مستی و حیرانی رسیدی

ادب نبود درین ره ای برادر
ز حیرت مست گردد عقل و جانم
که یارب یار از فضل خدائی
برو اندر فلان کوه هم نظر کن
چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
که در وی عقل را هیچ ره نه
نظر میکرد همچون وحشی آهو
از وجد هو نیامد هیچ آواز
اگر مقصود دیدارست برگوی
کشیده آه و داد از یا و حق جان
مرا زینسان هزاران عاشقانند

که نامم بشنوند و جان فشانند
چه اسرارست شمس الدین چه اسرار
چون ز اول تا به آخر سافلی ست
می ندانی کز کجا مانی تو باز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
ماند از فرعون و از نمرود باز
هر که در یک ذره لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
همچو شیران چشم ازین آتش بدوز
سوختن را شاید آن مغرورست
گر ترا دین باید از دنیا مناز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باش
که رمزش میکند در جان و دل کار
حاصل ما لاجرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشی نام او
کی بود ممکن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید کژ مباز
در گذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

هر آنکس هست عاشق هست جانان

فائده فریدالدین عطار رحمت قدس سره

ای ز غفلت غرقه دریای آز (هوس)
اشک می بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرا و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفوس
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس ننماید این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطه دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم منقش گشته بود و در علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف بود چون ازان علوم می پرسیدند غواصی آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود همچنین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کرد و با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود خواندن و نوشتن

نمی دانست از وفور علمے کہ در باطن منور او رستہ بود کاتبے را گفتہ است کہ در دوات سیاہی پاکیزہ
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم اللہ را پدید اگردان و سین را دندانہا بیرون آر و اسم اللہ را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم نہ پارس را دیدہ بود و نہ
حبشہ را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشہ از محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم نقل کردہ اند
و از پارسی ہفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آوردہ بودند و صحابہ بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرمودہ صلے اللہ علیہ وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام اپرسیدند
کہ ملائکہ قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرمود بہ سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیہ الصلوٰۃ والسلام
در جبہ معاویہ قتل را دید فرمود یا معاویہ نہ اشکش چہارم در جنگ احد میان مردگان غلطیدہ بودند
کہ صحابہ آمدند چند شتر آوردند تا ہر یکے سوار شوند فرمود ہذا اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشہ صدیقہ
رضی اللہ عنہا بود بمزاح گفت طِلِّیْ اَعْطَیْتُ ھٰذَا فرمود کہ مرا بدہ ششم یکبار ان رسول علیہ الصلوٰۃ
والسلام بخانہ فاطمہ بر در رسید علی و فاطمہ رضی اللہ عنہا آواز دادند کہ مَنْ عَلَی الْبَابِ فرمود کہ منم
محمد ہفتم مشرکان پرسیدند کہ اَللّٰہُ وَاحِدٌ اَمْ اِثْنَانِ فرمود کہ او یکی ست **فائدہ** صلصائیل فرشتہ
ایست کہ سہ بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
براے اینکہ چون بندہ درود بحضرت میفرستد فرشتہ نام آن بندہ و نام پدر آن بندہ پیش
رسول صلے اللہ علیہ وسلم میگوید کہ فلان بندہ درود فرستادہ است حضرت فرمایند کہ این
درود را بسیاہی و کاغذ نور بنویس و مارا بدہ بروز حساب این کاغذ در میزان نہم تا لائق بہشت
گردد **فائدہ** شبے خواجہ جنید قدس سرہ بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود کہ ترا بر درویشان حق دسترس بود گفت نی چون خواہم کہ ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواہم کہ بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راہ نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نہ مگر وقتیکہ ایشان را سماع و وجد در گیرد میدانم کہ ایشان را چہ
پدید مے آید این بگفت و غائب شد خواجہ جنید متفکر شد بمسجد در آمد ند از گوشہ مسجد آوازے بر آمد

که ای جنید از گفته این دشمن فرالفتیه مشو که درویشان حق عزیز تر از آنند که بجبرئیل و میکائیل نمایند بدین دشمن کے نمایند خواجه را وقت خوش گشت که اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ غَیْرِی فائده ای برادر اعمال اہل عزیمت ہر چند با اصول شرع و با روایات فقه موافق ست اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه علیه الصلوٰة والسلام کرده اند و اکثرے از ایشان بعد ادائے ہر عملے مژده قبول مے یابند پس مریدان مبتدی را باید که ہر عملے را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت ازین مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت گفتنش نشتابی نقل ست که مخدوم جہانیان قدس الله سره بجہت نماز جنازه مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر شدند چون ایشان را بر قد پاک نہادند مردمان را رخصت دادند پادشاه ہم حاضر بود رخصت شد و با مخدوم جہانیان التماس کرد بنده امیدوار ست وقتے منزل من نیز بتشریف قدوم قدم مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل پادشاه رسیدند پادشاه با جمله خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس پادشاه او گفت ای پادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید پادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ و ایشان نماز تعریف میگذارند
تعریف ہیچ چیزے نیست
پادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جہانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد از انجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر ست میفرماید که سنت منست آن عالم گفت به بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد ہر که گوید روح فلان کس برین حاضر ست از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جہانیان فرمود عجب ست که زبان تو در کام میماند سقدار یک دست زبانش از دہن بیرون آمد و بر خاک افتاد

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که بردارید این گستاخ بیباک را و بخانهٔ او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است اَلتَّعْرِیْفُ وَهُوَ اَنْ یَّجْتَمِعَ النَّاسُ یَوْمَ عَرَفَةَ فِیْ
مَکَانٍ غَیْرِ عَرَفَاتٍ وَیَقِفُوْا وَیَدْعُوْا وَیَتَضَرَّعُوْا تَشْبِیْهًا بِالْحَاجِّ کَذَا فِی النِّهَایَةِ شَرْحِ الْهِدَایَةِ
اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ اَیْ لَیْسَ بِشَیْءٍ وَاجِبٍ وَمَسْنُوْنٍ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ کَذَا فِی الذَّخِیْرَةِ وَعَنْ
اَبِیْ یُوْسُفَ وَمُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فِیْ غَیْرِ رِوَایَةِ الْاُصُوْلِ اَنَّهٗ لَا یُکْرَهُ لِمَا رُوِیَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ فائده عزیز من نماز محبانه و عاشقانه دیگر ست ای مرد میدان
رضای قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعده بدم ندم جدے و جهدے بنامی انگاره سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زن تا این نقش درست بر آید که اُولٰئِکَ کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ بیت در کشاکش
نماز ای جان نظر بر قامتت دارم + نگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من فائده مے آرند
که شیخ سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
میخسپی و مرا چندین سال از برای تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مفاجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کارها دارد قطعه بخشی روز کن شب خود را + شام اقبال دلفروز
بود + وقت او خوش که اندرین عالم + شب و نغز تر ز روز بود + فائده مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله سره میفرمودند که مطبوع که از قول و فعل فقرائے نامراد و غربای بے زاد
دنیا بیم از درویشان عالیجاه و مشائخ صاحب خانقاه نے یابیم روزے صوفیان چند نشسته
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند مذاکرهٔ افتاد دوزخ را چندانکه از وعید پر کنند پر نشود
و نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ بر آرد فَیَضَعُ الْجَبَّارُ قَدَمَهٗ آن زمان خداوند جبار دو پاے خود را
در دوزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعرهٔ زد چون بخود باز آمد پرسیدند سبب
نعره چه بود گفت دوزخ تیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که بے تنزل قدم پروردگار
تسکینے نے یافت فائده در مقام سکندر آباد مسجد جامع حاضر بودم قلندرے آنجا نماز ادا میکرد

او دو فوطه جامه داشت یکی در ته خود لبسته ستر کرده بود و فوطهٔ دیگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تنش برهنه بود متعلمی بر شتی بران قلندر
افتاد که لحدی گمراهی بیخبری و بی آگاهی را بنگرید و جاهلی غلیظ الطبع را به بینید که تن خود را
برهنه گذاشت و جامه در ته پای کرده نماز میکند این چه فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پای خود گرفت و بر گلوی خود گره داد و اندام را بپوشید و در نماز
مشغول شد و هیچ تغیری و تفاوتی در روی ظاهر نگشت متعلم از گفتهٔ خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نکنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسی دل بد کند که سر و رو
پیری و مرشدی نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید جزاکم الله خیرًا مؤلف راست قطعه
ز مرد تربیت اریافت جوهر قابل + سفاهت سفها را بحلم در گذرد + بدیدهٔ شفقت بیند اهل
غفلت را + کرام وش ز شر لهو و لغو بر گذرد + فائده حضرت مخدومی شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبهٔ هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیای دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر می بودند که
دیگران بر غنائی که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجبی کردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر اندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بی نوائی خوشنود است
مخدوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودی این غریب را
از ان مردار که رهانیدی و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدی و بعضی را جواب می گفت
ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون تر است که نام من از دفتر

[illegible]

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
اَلدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَّمَا فِیْهَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰهِ فائده حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نرهد نظم چیست دنیا خاکدانی کهنه ویرانهٔ * غصه جائی محنت آبادی ملامت
خانهٔ * هر لئیمی ناسزائی ترک دنیا کی کند * سرفرازی را رسد دریادلی مردانهٔ * و حضرت مخدوم
را چون عمر بآخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوی من آنست که بوقت موت من خوش
الحانی این آیت را در پرده کوری جیت بخواند آیت اینست رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِیْ
مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیّٖ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا
وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ * تا در کلمه تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ مصطفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه مرگست یعنی مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکهٔ درویشی را وسیلهٔ
جلب رزق دانند بر جوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بطاعت
و عبادتی که در دین ایشان است معمور داشتی طائفهٔ بازیگران بر وی آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشای بازیچهٔ ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز بتماشای
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست آنها را چیزی بدهانید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان هر تمثیلی که میکنند بعینه درست میکنند البته می باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکی از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پوستگی انداخت و بران بجلسهٔ جوگیانه نشست
و چنان شغلی و فکری گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز تخیله به پسندید و در بر راجا چادری بود مرصع بجواهر گرانبها
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او دیده ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب ما را مطلقا
فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما را نگاه نداشتی

جوگی گفت ای راجا اگر من در تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد راجا این سخن از وی بپسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی آنهم طالب صادق انصاف کن که تمثیل بے دینان باحرص متاع دنیا درست نمی آید تشبه دینداران باحرص دنیا چگونه درست آید ـ مولف راست مثنوی خرقۂ زہد پروران کفن ست ✤ نه باخذ متاع و مال فنست ✤ خرقه پوشی که در پے مزدست ✤ نه کفن پوش بل کفن دزدست ✤ فائده وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را جامۂ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابرین ناالائق غافل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقدور ندا شتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقۂ اہل معرفت درمن پیدا خواہد شد تمام عمر گذشت ہیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه کنه باران را ✤ عجب تر آنکه مخدوم روزے مرا سے پرسیدند که کسے باتو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که ہیچکس رجوع نکرده بود یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند ومن بواسطۂ ناليا قتی نتوانستم قبول کردن مخدوم بانگ بر من زدکه یک امر نفسہ موده پیران بتو حواله کرده ایم وتو در لیاقت وناليا قت خویش مے نگری ترا باین تصرف و با این فضول چه کارست وپیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زنہار وصد زنہار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت قبول کنی بعد ازان طلبیت فرمود که ای نیک بخت بعیت کردن طالبان صادق پیران را نه از بہر آنست که نجات ایشان بر ذمۂ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جملۂ این گروه آنانکه اہل نجات باشند بطفیل ایشان ماہم از اہل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد حکایت طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجہت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که فردا ترا کلاه خواہم داد و با نابت قبول خواہم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در ہمان شب فوت شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق با نابت رجوع میکنند اہل معرفت تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوۃ والسلام فرمود که

خوردگان ہفت سالہ را بفرمائید تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده سالہ نماز نگذارند ایشان را بزنید تا ہیچ نمازے فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیرخوارہ را ہم مستحسن ست تا در و پدر را باید کہ طفلان خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت بپیوندند حکایت سید فتن ساکن مقام ریہ پور مردے صالح بود در خانۂ او فرزند نرینہ متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس اللہ روحہ آمد و فتوحے گذرانید و عرضہ کرد کہ خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینہ بخشیدہ ہست او را کلاہ و شجرہ عطا فرمائید حضرت مخدوم چون بنور باطن دیدہ است کہ در خانۂ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینہ خواہد شد و نیز حیات خود را مے شناخت کہ تا آن مدت نخواہم ماند پنج کلاہ و پنج شجرہ حاضر کرد و فرمود کہ ہر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانۂ سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد کہ پیش از تولد مردم و پیش از آمدن او در جہان نیز او را بیعت و ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکہ او را دفن نکردہ باشند مرید گرفتن روا ست چنانکہ در سنبلۂ دوم حکایت آن مردہ کہ سرش مے جنبید نبشتہ شدہ ہست کہ مخدوم شیخ مینا او را کلاہ و شجرہ عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالۂ سیر مشایخ نبشت کہ خواجہ قدوة الدین ابی احمد برادر خواجہ ناصر الدین محمد آمدے و گفتے اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا وَلِيَّ اللهِ اَنْتَ خَلِيفَتِي مادر شیخ محمد پرسیدے کہ ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے فرزندے کہ در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفۂ خود گرفتم مادر شیخ محمد گفتے ای شیخ او ہنوز در رحم ست ہیچ معلوم نیست کہ دختر ست یا پسر و او ارادت شما قبول نکردہ ہست شما خلافت او را چگونہ دادید شیخ ابو احمد گفتے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ نبشتہ دیدم و او را محمد نام ست و مرید و خلیفۂ من ست بجہت رسانیدن بشارت مے آیم

فصل حضرت مخدوم شیخ مینا بن محمود نبیسۂ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس اللہ روحہ چہار رسالہ در تعریف خواجگان چشت قدس اللہ ارواحہم نبشتہ ہست و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کردہ و آن را سیر مشایخ نام نہادہ و این فقیر اندک اندک مذاکرہ ہر یکے از انجا بروجہ تبرک گرفتہ است **سیر اول**

در تعریف مرتضیٰ علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضیٰ و محمد مصطفیٰ محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضیٰ در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضیٰ را مرتضیٰ را آراستند و در بتکده می بردند و خود بت پرستی می کردند و علی را میگفتند که تو چرا آبا و اجداد خود را سجده نمی کنی و اعتقاد راسخ بران منیداری مرتضیٰ جواب دادے که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بے روح است که از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدهٔ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیدهٔ دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری چون این کلمات را امیر المؤمنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را شکست و دین مسلمانی بنیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله ست که او همیشه خدا پرستی دارد امیر المؤمنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم که محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضیٰ در خدمت محمد مصطفیٰ صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر را خوشحال و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریان مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام گفت یا علی[1] انت اخی فی الدنیا والاٰخرة این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سورهٔ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِيْ خَلَقَ آورد[2] و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شده گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را به پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو تا من و تو ایمان آریم که محمد امین ست و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ نگوید ای علی تو چه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چه شدے

[1] یعنی ای علی تو برادر منی در دنیا و آخرت ۱۲

[2] بخوان باسم پروردگار خود که پیدا کرد ۱۲

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفے صلے اللہ علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمهٔ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ
مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضے رضی اللہ عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده است و سر
فقر خود با کسے نگفتے و با محمد صلے اللہ علیه وسلم نیز نگشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس اللہ روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم ازو یافت و خواجه حسن تقوی بر کمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در متوضی
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علے پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوٰة والسلام مرتضے را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضے کرم اللہ وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه در آمد هر چه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاہے پنج و شش روز هم گذشتے پرسیدند
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خداے تعالے باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفے و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفے صلے اللہ علیه وسلم و علے مرتضے میکنم که ایشان را سه فاقه و گاہے چهار فاقه و گاہے
پنج فاقه و گاہے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و درویشان بدرویشی نپذیرند و گویند طور و رای ست که خرقه پوشان کم خورند
و این سیر مخصوص ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکنند خود را در رفتار ک توسن
ایشان البته ایم هر لبے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه مے رویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

وازبسیاری گریه بصارت کم شد و گفتے الٰهی حسن گناهگارست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روے درویشان شرمنده مگردان سیر سوم در تعریف
خواجه عبد الواحد زید قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال بیش از ارادت
مجاهده و ریاضت کشید و علم بکمال داشت مجتهدے کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیر المؤمنین
حسن بن علی مرتضے ست خلق و تواضع بیحد داشت کسے کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدے خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبد الواحد او را سلام گفتے و پیش مردمان با دب نشستے
و گفتے که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر کرا محبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاهدارد و ما را محبت با خداست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خداست روزے شیخ عبد الواحد زید در راهے میگذشت دید که پیرے ضعیف
نحیف بیمار غریب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبد الواحد زید بسر آن بیمار رسید و سوے آسمان نظر کرد و گفت اے ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت اے شیخ مشفق دعا کن تا خدائے تعالے مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپاے خود روان شد روزے شیخ عبد الواحد بر جائے میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند اے شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جادهٔ شرع
بمانید فقیران بخانهاے خود آمدند و دیدند که زنان ایشان طعامهاے خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکے دینارهاے زرست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهاے زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفرے از دوست شیخ عبد الواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آرے ما را با شیخ عبد الواحد زید ملاقات شده بود و احوال بینوائی خویش

بد و گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید تنها دنیا چرا طلبید اگر دین هم میخواستید حق تعالی اشارا دینی کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبد الواحد زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگان سه گان فاقه کردی بوقت افطار دو سه نواله طعام خوردی از و پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود پس درویش را باید که متابعت پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم نقل ست که شیخ عبد الواحد زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت خدایا که من امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و اسباب همه بدرویشان داد و ترک ندکنه در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد

سیر چهارم در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه عبد الواحد زید ست

چنین گویند که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی و گویند سبب توبهٔ او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را بمزد گرفته بودند تا همه شب قرآن بخواند از انکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَأْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر بر دل فضیل رسید بیخود و بیقرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شمارا که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت
و میگریست و میگفت الٰهی فضیل گناهگار پرمعصیت توبه کرد روے بحضرت پاک تو آورده قبول
کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را
خوشنود میکرد مگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا زر من ندهی خوشنود نشوم و زر او
صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد آنگاه آن جهود صد سفاله را بر نمونهٔ دینار تراشیده
در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر و آن همیان صد دینار را که ببالین منست
ترا بخشیدم من شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل
آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم
بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در
تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفٰے صلے اللہ علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند
اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد
که توبهٔ تو قبولست از ان محبت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد
چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید
که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن بجست حق پیوست و دوست بدوست رسید اِنَّا لِلّٰهِ
وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل
در راه درویشی صحبت است گفتند خواجه عبد الواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بجای اوست
و خرقهٔ محمد مصطفٰے و علی مرتضٰے پوشیده است حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او مے آید
امروز در کار درویشی مثلے ندارد و مردمان را دست بیعت میدهد و در راه دین سعی نماید و
بیماران را صحت مے بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار محبوب کرده
خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبد الواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبد الواحد گفت اِنَّ
اللّٰهَ یُحِبُّ التَّوَّابِیْنَ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوحه کردی دوست محمد گشتی بما تو را

درکنار گیرم و بدوستی خدا ترا دوست دارم و راه درویشی را ارشاد کنم فضیل عیاض ارادت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد آزینجا گفته اند اگر طالب صادق براستی قدم درین راه نهد نخست باید که خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند آنگاه در پے پیرے و مرشدے باشد شیخ عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی ہمین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله نا معه و دتا محصور بگو کار فضیل بجاے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع بفضیل کردند و فضیل از ان ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ازو یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیاوی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مروے را گفت مرا بر درویشے بر آن مرد هارون رشید را بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده ست سفیان از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت و پیش آمدم هارون رشید بشنید و گفت این مرد نه آنست که من میخواهم سفیان گفت آن خواهی فضیل عیاض ست او را بر در فضیل آورد او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا وعملوا الصالحات سواء محیاهم ومماتهم ساء ما یحکمون ○ هارون رشید گفت اگر پند میخواهی این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ را کشت تا روے او نه بیند و در نماز ~ هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بدهید فضیل گفت از خدا بترس و جواب خداے را مهیا کن که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف طلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند ہا که من کردم ترا هیچ سود نکرد و هم ازینجا ظلم آغاز کردی من ترا در ان کوشم که بخدا برسی تو مرا در ان کوشی که از محبت و عشق و قرب خدا دور افکنم شیر پنجم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاہے با عدل بود سخی و فقیر نواز صلاح و فلاح بکمال داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشایخ راست میکرد اگرچه او اولوالامر بود دنیا گاه دل او از محبت دنیا سرد شده محبت خداے عز و جل در دل او

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقہ در ساخت روے بجزابہ نہاد و تنہا سفر اختیار کرد قصۂ ترک او در سنبلۂ سوم نبشتہ شدہ ست و سلطان ابراہیم ملک بلخ گذاشتہ در مکہ آمد و مسکن ساخت و مجاور خانۂ کعبہ گشت از کسب خود طعام پختے و با فقیران خوردے روزے ابراہیم ادہم پرسید کہ در مکہ درویش و بنید از اہل مجاہدہ و مشاہدہ کیست گفتند کہ ورائے فضیل عیاض دیگر کسے نیست و او مرید و خلیفۂ خواجہ عبدالواحد زید ست و خرقۂ خلافت مرتضی علی او را رسیدہ ست و بجائے شیخ عبدالواحد زید نشستہ دست بیعت بمردم میدہد آبراہیم ادہم در خانقاہ فضیل عیاض آمد و شرف پا می بوس او حاصل کرد خواجہ لطف بیحد فرمود و گفت ای ابراہیم پادشاہ دنیا بودی پادشاہ دین گشتی بمقام ما نشینی و خرقۂ مشائخ ما در بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراہیم چون در نظر فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکے بدہ گشت آبراہیم ارادت بخواجہ فضیل عیاض آورد و خدمت خواجہ میکرد چندگاہ گذشت خواجہ فضیل عیاض خرقۂ خلافت درویشی مر سلطان ابراہیم ادہم را پوشانید و خلیفۂ خود گردانید و فرمود ای ابراہیم باید کہ تو فقر را اختیار کنی کہ سرور حلقہ درویشان محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفۂ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفۂ او حسن بصری است او فقر اختیار کرد و خلیفۂ او عبدالواحد زید ست او فقر اختیار کرد و خلیفۂ او منم اینک فقر اختیار کردہ ام و دنیا را گذاشتہ ام باید کہ تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراہیم ادہم پند و نصیحت فضیل عیاض قبول کرد نقل ست کہ یکے ہزار دینار پیش سلطان ابراہیم آورد و قبول نکرد و گفت ای عزیز میخواہی کہ نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مرا فردائے قیامت بر روے مصطفی و بزرگان شرمندہ گردانی آبراہیم ادہم گفتہ ست ہر کہ دل خود را در سہ محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر و بستہ اند یکے در خواندن قرآن دوم در وقت ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجہ حذیفہ مرعشی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفۂ ابراہیم ادہم است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد در ریاضت و مجاہدہ بسیار کشیدے و فاقہ و بینوائی بیشمار بدیدے سر قوم مشائخ کبار بود و جملہ اہل معرفت را در ان عصر توجہ بر حذیفہ

بود سی سال وضوی خواجه حذیفه جز در شش ماه باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر بر دست درویش درمی بینی قربان آن درویش نه نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه برافتم و بر روی
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من بنشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم **نقل ست** که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی
هنوز بوی عفونت آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله **سنبلهٔ هفتم**
در تعریف خواجه هبیرهٔ بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ حذیفهٔ مرعشی ست در هفده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بیست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهار
روز بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود ساختی
نقل ست که مردی اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانکه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که الله تعالی روح خواهد شد در مانده شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن میلرزید و گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب ست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب
دهند او را ممات بهتر ست از حیات بیچاره درویش ما چون فقر و فاقه اختیار کرده و گوشه گرفته
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش من آورد دل من خراب و جگر من آب شد درویش
که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اَعُوْذُ بِاللهِ مِنَ الدُّنْیَا وَ اَهْلِهَا

وَمِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ ازینجاست کہ حق سبحانہٗ با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا مُرِّیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ کَیْلَا تَفْتِنِیْهُمْ سیر ششم در تعریف خواجہ علو دینوری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ ہبیرہ بصری است شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بکمال داشت و حافظ کلام ربانی بود و شیخ معروف کرخی را صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیده است و خدمت مشائخ کرده و نعمت از بسیار درویشان یافته و پیش از ارادت سی سال در مجاہدہ بود بعد ہفت روز یک خرما خوردے و مقدار پری کاہ آب نوشیدے سخت منعم حال بود و دنیا بسیار داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد فقر و فاقہ اختیار کرد روزے کہ شیخ علو دینوری تارک شدہ دہ ہزار دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی ہمہ بخلق داد و برائے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد توجہ بخدا کرد و گفت الٰہی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اے علو دینوری تو با من باش تیمار عیال و اطفال ترا من دانم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پیر او آمد و دست مبارک گرفت و گفت اے بزرگوار کسے خوانچہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ ہم شیخ گفت او را طلب کردہ بیار پیر رفت و طلب کردہ آورد آرندہ خوانچہ را پیش علو دینوری داشت و گفت فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ مشغول گشت ہر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیہوش شدے و چون بہوش باز آمدے گفتے الٰہی بیچارہ علو دینوری گناہگار است اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ گاہ بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اے خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی ست کسے را کہ خداوند تعالیٰ بدوستی برگزیند خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارہائے دینی بکشاید و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید درین وقت شیخ کامل کیست خواجہ گفت

ومن الشیطان ۱۲ یعنی اے دنیا بر محبان من تلخ شو تا ایشان را در فتنہ نیندازی ۱۲

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخے کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد و علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
وگفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خدای تعالے خواسته ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزیده و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علوست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
دهر گاه که مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد ازان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت وگفت الٰهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال هوش باز آمد انگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدے
مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ گلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید
وگفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نبشتند خلق را دست
بیعت بده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
اهل سماع بود و اعراس پیران میکرد و در روز عرس سماع مے شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر ما محمد مصطفے و علی مرتضے و پیران ما سماع شنیده اند امروز روز عرس ست

پیران ما را وصالت دوست امروز دست داده است که اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بطفیل ایشان دست دهد ہشیر نُہم در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس الله
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه علو دینوریست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتهدان بودند بر کار ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدے گفتے که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدے هرگز او گرد معصیت نه گشتے و خواجه امردے را و دنیا دارے
را در مجلس سماع آمدن ندادے و اگر اهل دول کسے بغیر رضاے خواجه در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے درویش اهل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجه ابو اسحاق چون خواستے که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طے میکردند
و بعضے سه طے میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدے
نقل ست که وقتے امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دهد
و آب از چشم ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه بازگشت فرمود که سماع در دهید چون سماع در داد خواجه
را سماع در گرفت و در گریه شد در رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود و بعد هفت روز افطار کردے سه خرما خوردے و گاهے بطریق ندرت سه
لقمه طعام خوردے و فرمودے لذتے که من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزے نیافتم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

بُطُوْنَکُمْ وَاَظْمِئُوْا اَکْبَادَکُمْ وَاَعْرُوْا اَجْسَادَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ اللّٰهَ یَقِیْنًا خواجه ابو اسحاق
چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق میخواهد
که مرید شیخ علو دینوری شود آواز برآمدے ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پاے بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
درویشی کار بزرگ ست که درویش دوست خدا و رسول خدا است خواجه ابو اسحاق گفت بنده
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید ست که درویش هم خواهد شد شیخ
علو دینوری خواجه ابو اسحاق را درکنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خداے تعالے خواستم
که تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین بذکر
لا اله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابو اسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود هاتف آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق کار خود
مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشے
بپوشان و بجاے خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیُوم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه قدس الله
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد فرشانه شیخ
کامل بود در ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
شدے نقل ست که خواجه ابو احمد روزے در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
هر مومنے را که دران راه مے یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

گویند ہر اہرگز آتش دوزخ نخواہد سوخت ما ترا در آتش دنیاے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم کہ این سخن راست ست و گرنہ یقین شود کہ دروغ میگوئی بجہت امتحان ہر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجہ قدوۃ الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند و گفتند
سوگند لات و عزی کہ ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم کہ آتش دوزخ ہم ترا
نخواہد سوخت کہ تو کلمہ لا الٰہ الا اللّٰہ محمد رسول اللّٰہ میگوئی خواجہ گفت واللّٰہ آتش دوزخ ہرگز ظفر بر گویندۂ
کلمہ لا الٰہ الا اللّٰہ محمد رسول اللّٰہ نیابد آتش مخصوص برائے گناہگاران و مشرکان و بت پرستان
آفریدہ شدہ است گفتند پس درآئی درین آتشکدہ خواجہ فی الحال درمیان آتش آمد و مصلا فراخ
کرد و بنماز مشغول شد آتش سوزان ہمہ سرد گشت ہرچند کہ کافران روغن دران آتش جمع اندا ختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برہان معاینہ کردند تمام قبیلہ آن بادیہ از مرد و زن کہ
نامعدود بودند ہمہ مسلمان شدند ازانجملہ دویست نفر خدمت و ملازمت خواجہ گرفتند ہریکے
ولی اللّٰہ شدند و از عرش تا تحت الثری برایشان مکشوف گشت روزے خواجہ ابو احمد بر سر دریا
رسید ہفتاد و نہ نفر ہمراہ خواجہ بودند کشتی موجود نبود بفرمودۂ خواجہ ہریکے حلقہ کردہ ذکر میگفتند
و بر سر آب روان شدند کہ کف پای یکے از ایشان تر نشد بست و چہار تن از مشرکان دیدند کہ خواجہ
با یاران بے کشتی بر سر آب میرود ہریکے آواز دادند ای شیخ ما را راہ بنمائی و بصحبت پاک خود جائے فرما
خواجہ آن روے آب بود و کافران این روے آب خواجہ فرمود بصدق و اخلاص نام خواجہ
ابو احمد چشتی بگوئید و بیائید گفتند و بسلامت بگذشتند و مسلمان شدند خواجہ فرمود ای مقبولان
درگاہ خدا از خدای تعالیٰ خواستہ ام کہ شما ہریک درویش اہل نعمت گردید ایشان ہریک درویش
نامدار صاحب ولایت اہل کشف و کرامت شدند و حضرت خواجہ دائم از خوف خدا بگریستے پرسیدند
ای خواجہ ہر کہ بنظر شریف تو بگذرد ولی اللّٰہ گردد و تو چندین گریہ برائے چہ میکنی خواجہ بہاے ہاے
بگریست و گفت برصیصا شیخے نامدار بود ہر کہ نظر کردے او را بخدا رسانیدے ناگاہ تیر قہارے
بروے رسید و از جہان بے ایمان رفت و بلعم ولی اللّٰہ مستجاب الدعوات بود برکت دعای او

هزار و هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تازیانهٔ قهر خدا بدو رسید مسلوب الایمان گشت
قصهٔ هر دو نامور ان مشهور است پس ای برادر گریهٔ دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسی را بدرگاه بی نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمی
بر کمال داشت خواجه سری سقطی بصحبت ملاقات او بسیار آمدی و در مجلس سماع خواجه ابو احمد خواجه
سری سقطی حاضر شدی و گفتی خواجه ابو احمد در مقامی سماع میشنود که اگر ازان مقام صد امی
خیزد حالتی سری سقطی را دست دهد و دولتی عظیم حاصل آید در انوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکاری نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتی سماع شنیدن نشاید سخن او کسی بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عالم السر والخفیاتی اگر ابو احمد چشتی فعلی بدعت میکند او را سزا ده
(تو دانندهٔ راز و پوشیده کارهاستی)
وگرنه فضیل مکی را ادب کن همان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و بینی شد
هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی توجه بخدای عز و جل کرد شبی رسول
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سید ادعا کن تا من از زحمت بهتی بشوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت
به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
به فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
سماعی که حضرت مخدوم میشنود و اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابو احمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزی در مجلس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت الثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیانی که خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر میماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلعت

گزیده و مشغول بذکر لا اله الا الله مے بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجاے خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتے که مرا از پیران رسیده بود و بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الٰہی هر نعمتے که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپرد روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازے شنید که ما ابو احمد را دوست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که صحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بیت اسرار محبت را هر دل نبود
قابل ÷ دُر نیست بهر دریا زر نیست بهر کانے ÷ سنبلهٔ یازدهم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی ست نقل ست
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من بجنبیدے از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادے
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبے که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدے از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی ست هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر روز بدیدن وے برو و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفرے از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بجز و که از رحم مادر بیرون آمد
هر همه نشسته بودند کلمهٔ لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی سنے این حال وضو
کردند و در خانهٔ شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُل مَا
رُؤْیَاکَ بِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شیخ ابو احمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بجز دکه شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوٰة والسلام شنید گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْهِ

وَعَلٰی اٰلِہٖ وَاَھْلِ بَیْتِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ ٥ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
مادر شیخ محمد قصۂ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنۃ را خاصیت
ست کہ چند بار کودکان را گوش میمالد وایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچۂ تو
مے آید فرشتہ سیلے زنان بیرون میکند بچۂ تو کہ سعید مادر زاد ست این معاینہ میکند و میخندد نقل
است کہ شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر میخورد ہر چند زنان شیر در دہن مے انداختند
اصلا نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ ست و
موافقت دوستان خدای تعالی کردہ چون ہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت ورزی و صحبت اہل دنیا را
آفتے عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازدہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرماے ترافطار کردے و در عہد
شیخ محمد چشتی در چشت ہیچ کافرے نبود و ہر کافر کہ در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازدہ سال شیخ محمد را خرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ استادہ
شد و گفت الٰہی محمد چشتی را خرقۂ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردائے
قیامت بر روئے محمد مصطفٰے و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع دار دعائے تو
قبول کردیم فردائے قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفٰے صلے اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
محمد چشتی یکے از دوستان ماست ہر کہ محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیائے خدا است
درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سنبلہ دوازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد چشتی ست ہر کہ صحبت پاک خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی سلہ روز بودے درویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب روبو گار
گشتے از فوق عرش تا تحت الثری نظر وے افتادے ہیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ کہ فیضیاب

گشتے شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرہما بملاقات خواجہ ناصر الدین رسیدے ہر بار کہ
روے خواجہ ناصر الدین بدیدے بسماع در آمدے پرسیدند کہ سبب چیست کہ بدیدن روے خواجہ
ناصر الدین بسماع ے آئی گفت آنچہ من در جبہۂ خواجہ ناصر الدین مے بینم اگر شما ہم بہ بینید بے طاقت
و بیقرار شوید خواجہ علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت کہ ای شیخ ناصر الدین علم
خدا علمیست کہ عقل آن نتوانند یافت مگر بتعلیم خداے عز و جل خواجہ ناصر الدین علم بسبب داشت
چیزے پرسید شیخ محمد چشتی مفتصد جواب گفت خواجہ خود را پیش شیخ محمد مثل صبی کہ اول تختہ
حروف تہجی بیاموزد از وہم کمتر یافت گفت بندہ ناصر الدین میخواہد کہ در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین ہفت بار نام من بگوی
و سوے زمین نظر کن و ہفت بار نام من بگوی و سوے آسمان نظر کن خواجہ ناصر الدین ہچنان
کرد نظرش تا تحت ثری و تا فوق عرش رسید بعدہ شیخ محمد اسم اعظم کہ از خواجہ خضر علیہ السلام یافتہ بود
خواجہ ناصر الدین را آموخت بمجرد کہ او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بکشاد و توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا ہمہ یاد شد شیخ محمد فرمود باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی کہ آن شیوۂ انبیا و
اولیاست و سرہمہ فقیران محمد مصطفے صلے اللہ علیہ وسلم فقرے کرد زمانہ او بود در زمانہ ہیچ
پیغمبرے نبود و جملہ پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجہ ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا الہ الا اللہ شد مدت چہار دہ سال شغل بذکر لا الہ
الا اللہ بود بعد سلہ فاقہ یا چہار فاقہ بشبہ لقمۂ طعام افطار کردے و چون روے اہل دنیا دیدے
تغیرے در روے او پدید گشتے و گفتے بوے مردار دنیا در دماغ من رفتہ است حضورے در
عبادت نمے یابم و اے بران درویش باد کہ درویشی گزیند و با اہل دنیا نشیند مشک و انگوزہ
یکجا بگیر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند کہ رسول علیہ الصلوٰۃ
و السلام از صحبت اہل دنیا محترز نشدہ است شما چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیہ السلام
معصوم بود او را صحبت اغنیا زیانے نداشت و ما معصوم نہ ایم گناہگارے بخود در ماندہ ایم

مار اصحبت اغنیا مضرست شیخ محمد او را بعد از خلوت چهارده ساله خرقهٔ خلافت پوشانید و بجای خود نشانید سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخی نامدار و عارف محرم اسرار و محقق بزرگوار سر قوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هر که شبے روز ماندے کار بستهٔ او کشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست هر که مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ما سوی الله را برانداختے و از عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے از مریدان خواجه صاحب نعمت بودند علمے بر کمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود هر چه کردے متوجه بحضرت عزت شدے انچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود همچو او دیگرے نبود سماع بسیارے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست باهل سماع در مقام نور اسود میرسد که بالاتر از و مقامے نیست دران مقام از چشم ظاهر بینان غائب مے شوند و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگر نمے بیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و روے سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت ازو پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و جمال ست و نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند انست که در تقریر و بیان نیاید خواجه قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که کشایش کار در رویشی همه از فقرست چندانکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل ست که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بیست سال در مجاهده بود و بعد از شش روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت اے شیخ

شیخ ناصر الدین بود و بعد از ان یکسان و رد و قبول و ذم و مدح او را که پوشد کسے درویشی خرقهٔ مودود
است که از پیر خود و شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بمجرد که خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشاده شد بسے علمے که در زبان خداے تعالی ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود پیر چهارم و هم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ
خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه
روز بسه لقمه سبزی بے نمک افطار کردے پس خوردهٔ خواجه هر که بخوردے مجذوب گشتے نظر او
نعمت بود بهر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت الثری برو مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چهارده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضاے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے آب
بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این
آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدهوش و بیطاقت
(نیافریدیم جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت ما کنند ۱۲)
میگردم که خداوند تعالے ما را بجهت عبادت آفریده ست تا شب و روز او را پرستیم و ما بعمرو
و زید مشغول میشویم مے ترسم نباید که فرداے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خداے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی درمیان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقهٔ عاشقان نشستن ندهند و این چنین کس شایان خرقه
نباشد خرقه کسے پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مرد نیک بختی
از خداے عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکے مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود
خواجه حاجی شریف را بیاموخت بمجرد که او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسی که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران ما نشیند او هرگز جاهل نباشد حق تعالی بر و علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقهٔ گلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجای خود بنشاند و نصیحتهای اختیار فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین انچه راه و روش پیران است او را تلقین کرد **نقل ست** چون خواجه حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدن خرقهٔ گلیم مبارک باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هر که با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم

سیر پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حاجی شریف زندنی ست **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی نیم شبی در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و نه نفر از کافران اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکی را طعامی علیحده در صحنک نو بده و هر یکی طعام جنسی دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوی آسمان کرد و صحنک پر از طعامهای مختلف هر جنسی که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می نهاد کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت خداوند تعالی بخوردید و بدو ایمان آرید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان شویم خدای عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمار هستم خدای تعالی قادر ست که از من بهزار مرتبه بلند گرداند ایشان همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکی ولی الله گشتند که در نظر ایشان از فوق عرش تا تحت الثری مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسته لقمه وگاهی چهار لقمه و گاهی پنج لقمه بسته انگشت میخورد و می گفت وای بران درویش که شب خواب کند و روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد **نقل ست** که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقدار یک پری دهن آب آشامیدے و گفتے
الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد پری دهن او را آب
سید هم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرهٔ بلند میزد و در رقص مے آمد **نقل ست** که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود سماع را منع کرد حاجبی (دربان ۱۲) را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت ساله بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گرد سماع نگردیم هر که از سماع باز نماند
او را بردار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولی اگر ما از سماع توبه کنیم نیز گناهکار (گناهگار ۱۲) شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروی پیران باز مانیم ما توبه از
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم ببینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حاجب را فرستاد
که بیاید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روی خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح است که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصرے
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپای
خواجه نهادند و گفتند ما همه بندهٔ پس روان شمائیم هر راهے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بر آن علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روی پیران خود سماع بشنود ما پس روی پیران خود توبه کردیم خواجه در خانه
آمد قوالان را طلب کرد سماع در دادند یک هفته شبانروز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دهیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره
بود که سماع بشنود خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و هر یکے
را وظیفه از بیت المال معین کرد خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات بنغمات خوب بخوانید
خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع مے شنید و نعره می‌زد و تواجد مینمود مریدان گفتند مخدوم
چرا شما سماع از سر نهانمیکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد ست و لقبا و قاضی حمید الدین ناگوری
در علم طریقت و معرفت راسخ ست سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از سهروردیان
است و بناهم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین
ناگوری درمیان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالی خواجه عثمان هارونی
عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان
میخواهد که در سلک مریدان در آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند
و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان
بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که
کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم کند همه را از خود بهتر داند
و هر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست ست اهبر نیست بلکه قطاع الطریق ست
لائق خرقهٔ مشایخ نیست در دست اهل نعمت نیست بے نعمت ست پیران از وے بیزار اند لباس
درویشی او را حرام ست آن را نسزد که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان
هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از هفت سال
خواجه حاجی شریف خرقهٔ گلیم پوشانید و فرمود اے عثمان ترا بحضرت آفریدگار گذرانیدم هم پیشه
افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت
و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل ست که چون خواجه
عثمان هارونی نماز گذاردے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰہی من ترا میخواہم آواز برآمدے اے عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواہ چہ میخواہی خواجہ گفتے الٰہی گناہگاران امت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بما مرزآواز برآمدے سی ہزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت مے یافت شیر شاز دہم در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ عثمان ہارونی ست نقل است کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سنجری علم بر کمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین ننہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ مید اشت وقت نماز میکشاد و بہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے نقل ست کہ خواجہ میفرمود ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بہشت ننہد تا او در بہشت نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے ما اند تا روز قیامت نقل ست کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا اہل بہشت آمرزیدیم وقتم خوش شد گفتم الٰہی خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخواہ تا بدہیم گفتم الٰہی آنانکہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین باشند ایشان را بیامرز ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مریدان تست تا روز قیامت ہمہ را بیامرزیدیم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گشتے نقل ست کہ خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ ست و بسیار مشائخ را دریافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسید درین شہر شیخ با عظمت و اہل کرامت کیست ہمہ باتفاق گفتند کہ امروز درین شہر ہیچو خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد خادم گفت کہ حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ ست خواجہ معین الدین در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پای بوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله نشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روی سوی آسمان کن او روی سوی آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخدای رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان او هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبانروز مجاهده هست یک شبانروز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبانروزی مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بتمام شب و روز
آنگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و بهر چه راه و روش پیران است او را
کرد بعد ازان دست گرفته گفت الهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان ندا
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردیم و سر قوم مشایخ
گردانیدیم مدت بیست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر بار که ختم قرآن مرتب میشد هاتف آواز دادی که یا ختم
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه مینویسد که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد اصفهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ اوحد
کرمانی و شیخ احد واحد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پای بوس خواجه معین الدین حاضر میشدند و هر یکی
از ایشان فائده میگرفتند سیر هفتم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
او مرید و خلیفهٔ خواجه معین الدین چشتی است نقل است که نظر مریدان خواجه قطب الدین اکسیر
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدی در زمان ولی الله گشتی خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب در شکم

جنبید سے و آواز کردے یا الله یا الله یا الله و من از نیم شب تا یکپاس روز این آوازے شنیدم
نیم شبے بود که خواجه متولد شد تمام خانه نور گرفته بود تا در خواجه را هیبت در گرفت خواجه سر بر آورد و نور
آهسته آهسته گم شد هاتف آواز داد که ای مادر خواجه این نور اسرار است که در دل فرزند تو نهاده ایم
تا بنور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجه چهار ساله و چهار ماهه و چهار روزه شد مادرش پیش خواجه
معین الدین فرستاد خواجه معین الدین تخته خواجه قطب الدین را برگرفت تا بنویسد هاتف آواز داد ای
معین الدین در نبشتن تخته قطب ما ساعتے توقف کن که حمید الدین ناگوری مے آید تخته قطب ما او
خواهد نبشت و تعلیم هم او خواهد کرد در آن روز خواجه قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین
ناگور را هاتف آواز داد که ای حمید الدین برو در اوش و تخته قطب ما بنویس و او را تعلیم کن قاضی
حمید الدین چشم بر بست و بطرفة العین در اوش رسید خواجه معین الدین چون قاضی حمید الدین را
دید تعظیم کرد و برخاست و تخته بر دست او داد قاضی حمید الدین خواجه قطب الدین را پرسید
که چه نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین
پرسید که سُبْحَانَ الَّذِیْ پانزدهم سیپاره است تو قرآن پیش که خواندی گفت مادر من پانزده
سیپاره یاد دارد مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از آنجا یاد گرفتم بتعلیم خداے تعالے قاضی
حمید الدین در تخته نبشت سُبْحَانَ الَّذِیْ اَسْرٰی بِعَبْدِهٖ لَیْلًا الی آخر السُّوْرَةِ در میان چهار روز
قاضی حمید الدین خواجه را قرآن ختم کنانید و فرمود با قطب الدین خداے تعالے ترا همه علم در
طفولیت بخشیده است که از دوستان خدائی و خواجه قطب الدین را حواله خواجه معین الدین کرد و
گفت تربیت شما کنید که قطب الدین مرید شماست خواجه معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین
باز گشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفه مخدوم شیخ الشیوخ شهاب الحق والدین سهروردی بود
در راهے میگذشت مرغے را دید که در منقار وی دوازده سوراخ ست و از هر سوراخے آوازے
دیگر برمے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد و خضر علیه السلام حاضر بود
چون قاضی از رقص فارغ شد خواجه خضر گفت این نوع رقصے که تو کردی و سماعے که تو شنیدی

[illegible]

بشنو بیان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جائی بیارید که نغمه
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست ازان روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند آما در چشت بعد خواجه
جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلهای
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع مے شنید
و رقص میکرد و مفتیان آن وقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع ست جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر اباحت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند مَا تَقُوْلُ فِي السَّمَاعِ گفت کُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعَبْدَ
بَيْنَ يَدَيِ اللهِ فَهُوَ مُبَاحٌ چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع ست سماع را
بحکم روایت از سر نخواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم ست و درین شهر اسلامے جدید ست
شما را در بغداد مے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سه صد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجرهٔ بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز ست گفت دوستے ست نائی که نی مینواخت
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفتهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دو بیست سال گذشته بود که
کسے در بغداد سماع نه شنید نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر را و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع بنخواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

و باقی حضار بگویند که قضاة و مفتیان و علما را جمع کنند آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اهل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چنین کسان را که بردار کردید حمید الدین را هم بردار کنید پس قاضی
بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنه فرونشانده را از سر بازمیکنی
قاضی حمید الدین جواب داد که آری من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بروایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبه تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده است همچنین سماع بر قول امام اعظم بر عاشقان را و دردمندان
مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر کسی برای دفع حزن
باطن سماع میشنود مباح ست و اهل را خود هر یکی مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
شما فرمودید همه از کتب معتبره است اما ما را یک برهان بنمائید تا ما بدانیم که شما دردمندید که درد شما
بی سماع و شفا نمی پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضارا در خانهٔ مریدی قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود همه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر مرض ما بی نوای شما به نمیشود پس بی سازنده در ساز در آئید همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص در آمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما میگفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمند را
همگی علما و مفتیان فتوی دادند که مباحٌ لاهله و بران کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار ست قدس الله روحه نقل ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوٰة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشایخ همراه پیغامبر علیه الصلوٰة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خداست او را
خلافت بده و خرقه و گلیم بپوشان و شبی حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی است
صلی الله علیه وسلم هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا امروز بر همه مشایخ گردانیدیم و از خدای
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجه چون
در دهلی رسید در آن مدت هفده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد این
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد درین شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین می‌رسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و مزدوری
اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاکها
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاکپز را دستار در گلو
کرده بسختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مائده را ضائع کردی خواجه گفت ای برادران
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده دهم بفرموده خواجه کاکی را بگذاشتند
که کاکهای ما را درست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها
سپید و خوب شدند ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
در کدام معرض هستم که تو بجهت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین را که کاک

میگویند ازین جهت میگویند و چون خواجه کاکهاے سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه جهت
ملاقات خواجه مے آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بمشام جان ما
بوے نسبت شما میرسید و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شد چون سماع را فرود داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دو گان
دو گان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا موج جاجرمی گفتند که شربت هم
مے باید نیم سیر شکر کسے براے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان آبریق انداخت
و نیم قدح آب بر وے ریخت و گفت هر یکے بفراغ و خوشی بیا شامید هزار در هزار خلق شربت مراد
خوردند و نیم قدح در ابریق باقی بود **نقل ست** که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجاے او پادشاه نشسته جهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود اے شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خداے تعالی
او را در دنیا دیر بدارد و جمله اعداے او را دفع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد **نقل ست**
که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند آخر قریب است باید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روے خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضی ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت ست که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو
بر سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را ہیچ مگوئید نقل ست کہ خواہرزادہ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملکے بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پروردہ بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی آمد و گفت بندہ میخواہد کہ در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما ملک زادۂ اہل دولتید ما را با شما مناسبتے نیست باز گردید کسانیکہ ملوک را دوست میدارند مرید ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنہا با یک غلام در خانۂ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوے دنیا مے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیادہ گلدستہ بر دست کردہ در خانۂ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود ای سعد الدین تو مرد نیک بختی بیا بوقت خوب رسیدی ای سعد الدین دست بر دست من بدار و ہفت بار سورۂ اخلاص بخوان و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثری رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوے آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز ہمین قدر بس ست ان شاء اللہ تعالیٰ بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نہاد و گلیم ہفت پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد و بدرجۂ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہرزادہ مرید قاضی حمید الدین ناگوری شدہ ست با دبدبۂ پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ ہر دو وضو کردہ تحیت وضو میگذارند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب نشست گفت بندہ گرسنہ ست قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار سلطان گفت بندہ را طعامے از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ سلطان را طعامے از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکہ وضو کردہ بودند ازان جا خلیفہ مشت برگرفت حلوا شد بپادشاہ را داد بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری در رنگ و سپید می بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمودهٔ سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دو گان کاک سید و از آن خلیفش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود فشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چون آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگرے نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بود چندین آزمایش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهے کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را بمریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسے املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزے در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشائخ کبار و علماے نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگانِ خنجر تسلیم را ❊ هر زمان از غیب جانی دیگر است ❊ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت و بروایتی وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائه خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامهٔ خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول ست که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند همدرین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و دران کاغذ نبشته بود ندای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب از همه قبور گناهگاران است محمد مصطفی برداشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشتهٔ دیگر رسیدند خواجه قطب الدین را سلام حق تعالی رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالی گفته است قطب را سوال مکنید من قطب خود را سوال کردم او جواب سوالها داده است شما باز گردید حمد خداوند عز و جل را که رساله سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس سره قدرے قدرے تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود قدرے قدرے مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امید وارم چنانکه حیات من بر یاد پیران است ممات من نیز بر یاد پیران باشد اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ وُجُوْهَ مَشَايِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ الْكَرِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ فِيْ اَعْلٰى عِلِّيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ اَوْجِدْ هُمْ حَقِيْقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِيْ نَظْمِ النَّبِيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ اَللّٰهُمَّ اَرْضِ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِيْزَةَ عَنَّا اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِيَّةً وَسَلَامًا مِنَّا اَللّٰهُمَّ اَوْصِلْ بَرَكَاتِهِمْ اِلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا و فائده آن ست که چون صدق معاملات ایشان با مولی تعالی مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده ور گردم و درجات و مقامات ایشان معلوم کنم بر محرومی و بے نصیبی خود اطلاع یابم و بر خود پسندی و خود ستائی نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین

تمت

[illegible]

[illegible]

ترجمه کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال قطب الاقطاب و الابدال یعنی حضرت مصنّف این کتاب رحمة الله علیه رحمةً واسعةً فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شد

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم ست که قطب فلک ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو بوجه تعلق حکومت از بلگرام بقصبهٔ سره رفت و در انجا رحل اقامت افگند سره مع بست و چهار موضع از بادشاه وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانے با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقاتله در میان آمد سید با بعضے اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سره هست و کتره ماهرو متصل سره مشهور و آثار قلعچه بنا کردهٔ سید در انجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سره و در مکان گوگهات در آمده سکونت گرفتند و آنجا هم پاے اقامت افشردن نتوانستند ناچار از انجا بر آمده در قصبهٔ سانڈی که از بلگرام چهار کروه ست بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو بتحصیل علم پرداخت بعد فراغ تحصیل سند منصب قضاے قصبهٔ باڑی از پادشاه وقت حاصل کرد و سید ماهرو سه پسر گذاشته فوت نمود از انجمله دو پسر که بتقریب منصب قضاے قصبهٔ باڑی رفته در انجا رخت اقامت انداختند و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم ست که در قصبهٔ سانڈی ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود صغرا جد علاء الدین فقیر آزاد اتفاق افتاد و بنابر الفتے که با فرزند خود داشت فرمود فلان مرا در بلگرام طلبید و در موطن آباے کرام تشریف آورده اول در محلهٔ میدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندے بر کنار آبگیر سلمده رفته قدم اقامت

افشرد حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پدید آورد و از اولاد اولاد او دران محل بکمتر زمانه محلهٔ
عظمی معمور شد و در اوائل بیعت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ حلیم الدین سائی پوری بجا آورد
و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفاے شیخ سعد الدین خیر آبادیست و ایشان خرقهٔ
خلافت از مخدوم شاه مینا پوشید و میر هجده ساله بود که شیخ صفی ازین عالم رحلت فرمود و بعد واقعهٔ
شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این
فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آزادالفتی و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفهٔ شیخ صفی بود بدین سبب
این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهاے فراوان داشتند
که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه نبود اما شکر الله درگاه
باری تعالی میکنم که پیوند بیعت با ایشان دارم ع عهد من با همه شیرین دهنان نسبت خداست
با همه بنده و این قوم خداوندانند ٭ انتهی و شیخ عبد القادر بداونی در منتخب التواریخ مینویسد
که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت ست و اخلاق
سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی ست پیشتر ازین بچند سال نقش و صورت سبحه
می نسبت و میگفت و حال مهور زید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحے بر نزهة الارواح
محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلے رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر
تصانیف رائقه نیز دارد اگرچه مرید بجاے دیگر ست اما بهرهٔ تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال
از بلگرام بجهت عرس شیخ مے آمد اکنون که ضعف بصر پیدا کرده بود لهذا برای عرس نمیرفت
و در قنوج توطن میداشت در سال نهصد و هفتاد و هفت که فقیر از لکهنو به بلگرام رسید شبے بعیادت
آمد و آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و این همه گلهاے عشق ست و مخدومے
شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بداون همانجا تشریف آوردند و یقین باشد
که اگر شب قدر در یافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی عبارة منتخب التواریخ

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
گویند آورده میگوید که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکی از نوکران درگاه اکبر است چندی در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
در لکهنو همراه بود و آمد ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نه صد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقایع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنهٔ لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبی از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو ببداون آمد انتهی
کلامه ملخصاً کسیکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهراً درهمین سفر در بلگرام با میر عبد الواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبی بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهای عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر ست
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد و درین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقایع سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر از کانت گوله بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندی را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپی بر سر و دست و دوش خورد همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسید و تهی مغزی بار آورد و رگ تبصر هم اندکی بریده شد جراحی حاذق در قصبهٔ بانگرمؤ پیدا
شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصاً عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت اینهمه گلهای عشق ست باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
ابا میکند و شیخ عبد الله بملاقات میر عبد الواحد از بداون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
بجای شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبد الله ست و میر

علاء الدولہ بن میر یحیی سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات
قنوج ست خالی از نشئه فقر و درویشی نیست و سلیقه بفقر خوب میدارد و شیخ محمد غوث مندوی
در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی خداوند مجاهده و مشاهده صاحب
صحبت حال و قال بر نزهة الارواح سید حسینی شرحے لائق و متین نوشته فراوان توجیه و تاویل
بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند
که حضرت سید در قنوج کدخدا شده چندے دران شهر اقامت داشت بنا بران درین هر دو کتاب
او را قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از
جمله تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصه چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات
دیوان خواجه حافظ شیرازیست و اشهر تصانیف او سبع سنابل ست که در سلوک و عقائد نوشته
فقیر در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ پنج و سی و یکصد و یکهزار مؤلف اوراق در دار الخلافه
شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان
آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرحوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینه منوره پهلو بر بستر
خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معا در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه وسلم باریاب شدیم جمعے از صحابه کرام و اولیاے عظام حاضر اند درینجا شخصے
است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم باو لب تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات باو
تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت
صلی الله علیه وسلم باو التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامیست و باعث مزید
احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میر در
سبع سنابل میگوید که روزے ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جمله اموال خود را در راه خداوند
تعالی تصدق نمود رسول خدا ازو پرسید مَا خَلَّفْتَ لِعِيَالِكَ فَقَالَ اللهَ وَرَسُولَهُ (۱)
(۱) چه چیز از پس گذاشتی برائی اهل و عیال خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خداے تعالی ست بپرس از ابوبکر

که من تنها بسنده نبودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ کَثِیْرًا این کدام
منزلت واین چه رتبه و قربت ست که حق سبحانه تعالی برگرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت مے برد انتهى و بعد ازینها این آنچه بخاطر کیک این ضعیف رسیده بیان مے کند
که سر عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه آنست که پایۀ معرفت تو بجائے رسیده است که رسول ما را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما محوست و ما در و ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بر فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مَا خَلَقْتَ
لِعِيَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَقْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدے جواب از مقام معرفت خود دادے
یعنی اَللّٰهُ وَحْدَهٗ گفتے و نیز در سبع سنابل میگوید یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
دختر معلی را تعلیم میکرد دختر او در غایت جمال بود جوانے را نظر بر جمال آن افتاد و شیفته او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود بشیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو با من هر روز در انجا بیا
که او را تعلیم میکنم و تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتے ماجرا برین گذشت روزے آن جوان دردمند
با شیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام دختر را بگفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد گفت که بدست این جوان بده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد و از تصانیف او
او شرح کافیۀ ابن حاجب ست بطور حقائق تا مبحث غیر منصرف و درین مقام نبذے از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود اَلْکَلِمَةُ لَفْظٌ اَیْ کلمة التوحید ملفوظة علی
اَلْسِنَتِنَا و ملحوظة بقلوبنا و محفوظة ببواطننا یعنی کلمه توحید در مرتبۀ اقرار بر زبانهاے ما ملفوظ
است و در مرتبۀ تصدیق در دلهاے ما ملحوظ است و در مرتبۀ اعمال و احوال بباطنهاے ما
چنان محفوظ است که هر بن موے ذوق و شوق ما از ان محظوظ است مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبۀ اقرار کرده و دو معطوف محذوف فرو گذاشت بحکم آنکه حکم کردن بر اسلام و

سبب جریان تکالیف شرعیه منوط و مربوط بمرتبهٔ اقرارست و قرینهٔ حذف مفهوم از عبارت مصنف
است که میگوید وُضِعَ لِمَعنیً مُفرَدٍ نهاده شده است یعنی لازم گردانیده شده است
قبول کلمهٔ توحید بر رقاب و نواصی بجهت تحصیل معنی که فرد و مجرد ست از کفر و نفاق و افراد
از معاصی فالافراد من الکفر فی مرتبة الاقرار والافراد من النفاق فی مرتبة
التصدیق والافراد من المعاصی فی مرتبة الاحوال لان من لقی ربه تعالی
موحدًا یبدل الله تعالی سیأته حسنات وهی اسم و آن کلمهٔ توحید سه نوع ست یکے
اسم چه اقرار و تصدیق لفظ اسم توحید و صورت اوست و فِعلٌ دوم فعل توحید و عمل اوست
و آن دریافت احوال ست و حرفٌ سوم حرف توحید ست و این توحید عظمی ست که از اعداد
انسانی برطرف ست و از علامات این هر دو توحید مذکور بے نشان و بے کیف ست که
علامة الحرف خلوه عن علامات الاسم والفعل و مخفی نماند که دو شرح دیگر بعبارت
فارسی و عربی تا بحث غیر منصرف بطور حقائق در نظر فقیر رسیده نام شارح عربی میر ابو البقا ست
ظاهرًا معاصر میر باشد و نام شارح فارسی ملا موهن بهاری که از میر متاخر ست چون صیت
بزرگی میر سامعه افروز اکبر بادشاه گردید معتمدے را نزد او فرستاد و بکمال تمنا درخواست
ملاقات نمود میر قصد اردوے معلی کرد چون بدرگاه سلطانی رسید بادشاه اعزاز و
اکرام تمام بتقدیم رسانید و پانصد بیگه زمین از بلگرام بطور پیشکش نیاز شان کرد شبے دزدے
در خانهٔ میر در آمد نابینا شد فریاد بر آورد حضرت میر او را توبه داد و دعا کرد تا حق سبحانه تعالی
حاسهٔ بصر او را بدعاے میر باز گردانید و یکے از کفار جنیان بر دست میر شرف اندوز
بدولت اسلام شده همیشه حاضر در خدمت شان میبود و خدمت بجا مے آورد و او را
عمر گرامے از صد سال متجاوز بود و وفات شان در شب جمعه سوم ماه رمضان
سنه [۱۰۱۷] سبع عشر والف اتفاق افتاد و عزیزے در تاریخ شان میگوید ع

چو رفت واحد صوری و معنوے گفتم		هزار و هفده شب جمعه ماه صوم سوم

مصرع ثانی تاریخ صوری و معنوی ست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود او را بہ تعمیۂ لطیف خارج کردیعنی واحد صوری کہ نوزدہ ہست و واحد معنوی کہ یک ست مجموع بست عدد و بر آمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص و عام ست میر عبد الواحد را چار پسر والا گہر بوجود آمدند یعنی میر عبد الجلیل و میر سید فیروز و میر سید یحیے و میر سید طیب قدس اللہ اسرارہم و حال الشان کہ ہر یک شیر بیشۂ مقامات علیہ و صاحب کرامات جلیہ بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست و نیز شرح احوال حضرات شیخ صفی الدین سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبد القادر بدایونی و سید صبغۃ اللہ بروجی و شاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی و ملا موہن بہاری رحمہم اللہ تعالیٰ کہ اسامی این اکابر در ضمن ترجمۂ میر عبد الواحد آمدہ ہست در کتاب مزبور مشرحاً مذکور ست فمن شاء الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ

قطعۂ تاریخ طبع از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبد العلی صاحب مصحح مطبع نظامی

طبع چون شد این کتاب مستطاب	بہر گنج فقر فتح الباب شد
رنجہا بر داشتہ گنجور او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
زان گہر کار استہ سلک السلوک	منسلک ہر یک بآب و تاب شد
میر عبد الواحد آن کز نطق او	وا در گنجینۂ وہاب شد
رہنمای اورہ آل نبی	ہادی او سنت اصحاب شد
از دم تادیب او ہر بے ادب	گام فرسای رہ آداب شد
تا ز کلکش گشت جاری فیضہا	کعبۂ توفیق را میزاب شد
ابر نیسانی ست گویا نطق او	قطرہ کافشاند در ناب شد
خامہ اش قطبی کہ ہر یک نقطہ اش	مرکز او تاد و ہم اقطاب شد

نامه اش بحریست که هر یک قطره اش — زورقِ افلاک را گرداب شد
رمزها از وصل در هر فصل رفت — نکتها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطفِ او تیمار یافت — تشنه لب از فیضِ او سیراب شد
چشمِ بد دور از صفاهر صفحه اش — عینکِ چشمِ اولوا الالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید — بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن سطر سطر — جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخِ طبعش یافت طبع — گرچه بر عکسِ رهِ ماهی در آب شد

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ سبع سنابل چاپ شد
۱۳۱۱ھ

ایضًا از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خان شاکر

کو حفظ الله چشمِ بد دور از سواد این کتاب — چون بیاضِ صبح روشن گشت اسرارِ نهان
بهرِ طبعش حکم کرد احمد میان صفا که هست — ابنِ حضرتِ فضلِ رحمن پیشوای سالکان
اینِ شهِ اقلیمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک — این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحرِ روان
جلوه گر شد در جهان خورشیدِ فقر و معرفت — پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد بفیضِ نکتهایش خوشه چین — یا رب این سبع سنابل را نگهدار از خزان
الله الله همچو جان دارندش اهلِ دلِ عزیز — می رسد گر خوانمش این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخِ او — وه چه این سبع سنابل گشت مطبوعِ زمان
۱۳۱۰ھ

ایضًا از تازه افکارِ طبعِ سعادت مالوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب حسام خان صاحب موصوف

وه چه زیبا طبع شد این نسخه — شد هویدا فقر را زان رسم و راه
زد رقم تاریخ او کلکِ سعید — کاشفِ اسرارِ عرفان آله
۱۳۱۰ھ

اشتهار

چونکه در تصحیح و تحشیه حل لغات و کشف اصطلاحات و ترجمه احادیث و آیات این کتاب نایاب مشقتها رفت و مدتها گذشت و زر کثیر بصرف آمد پس نظر بر تحفظ صحت و حواشی آن که اکثر مردمان دون همت بطمع زر کتاب را غلط چاپ نموده خراب نمایند این کتاب را حسب مراد قانون ایکٹ ۲۵ ۱۸۶۷ء داخل بهی رجسٹر گورنمنٹ گردانیدم تا کسے بدون اجازت راقم بارتکاب طبعش قانوناً ماخوذ شده صورت نقصان نه بیند

المشتهر

محمد عبد الرحمن خان مهتمم مطبع نظامی



وجه مهر و دستخط بر خاتمه

برای سند این معنی که کتاب هذا مطبوع مطبع نظامیست مهر و دستخط مهتمم مطبع بر خاتمه ثبت نموده شد

فقط